

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_224668

UNIVERSAL
LIBRARY

١٤٥٥٤

٢٩١٥ ٢٣٤
٣ - ش مظفر علی - سید
شجرۃ العروض

١١ ٣.٦٤ ١٢ ٣٤

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۴۳۶ ۲۹۱۵ م-ش Accession No. ۱۷۵۵۷

Author منظر علی - سید

Title شجرة العروض

This book should be returned on or before the date last marked below.

صنایع و مکرمات فضا خلا میز و زما
انجمن عین ان و ان و عین ان



مطبع میهنی نو عهد و ادب کا پو مطبع شد
درن میهنی ان سورج ان ان سورج شد

بزرگان سبارک رفت در بحر جز تقطیع پاره اول بل انت ال استفعلن الا اصبعن تفععلن میتی
 فصولن تقطیع پاره ثانی و فی سبی فاعلن الملاهما استفعلن یقینتی فعلن و این وقتی است که بضرورت
 استقامت وزن بمفروض اصبع را ساقط نسازند که مجاز و الا شعر نمیتواند شد و بعضی را هم داخل
 تعریف شعر کرده اند و سکاکی همین قول را رجحان داده و در اشعایو نایان قافیہ معتبر نبوده است چنانچه
 حشونی شاعر کتابے بزبان فارسی جمع کرده مشتمل بر اشعار غیر مستغنی و آن را لیونہ نامہ نام نموده پس از آن
 معلوم شد که اعتبار قافیہ از فصول ذاتی شعر نیست و شعر اده قسم است فرد رباعی غزل قصیدہ
 قطعہ مثنوی ترجیح بند ترکیب بند ستراد ستمسط

۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
ستسط	ستراد	بند ترکیب بند	بند ترکیب بند	مثنوی	قطعہ	قصیدہ	غزل	رباعی	فرد

پس فردا است که دو مصرع داشته باشد و ضرور نیست که قافیہ دار باشد چنانکه این شعر
 صائب دست طبع که پیش کسی کرده دراز + پل بسته که بگذری از ابرو سے خویش +
 هر در باعی آنست که چهار مصرع باشد بر وزن معین رباعی و در آن در مصرع ثالث قافیہ
 باشد یا نباشد مانند این مصاریع رباعی لے خالق نور و نار شکر اشکر + وی را زق هر دو بار
 شکر اشکر + در بر نفسی نعمت الوان ترا + شکر اشکر انہر اشکر اشکر + رباعی دیگر که
 بر چهار مصرع او قافیہ دار است لمولفہ رباعی لے شاہ نجف اسید وارم بنگر + آزرده اہم دست
 روزگارم بنگر + چشم ترو جان بقیرارم بنگر + بنگر بنگر بحال از ارم بنگر + و غزل شعاری باشد بر یک وزن
 و قافیہ در بیت اول هر دو مصرع و در دیگر بیات در او آخر مصاریع و اشعار آن گتہ زنج و بیشتر از
 بست و پنج نباشد و حالاً در غزل از نہ بیت تا نوزده بیت است چنانکہ این غزل شیخ علی خزین
 علیہ الرحمہ غزل مردان نظر از زنگس فتان تو یابند + فیض سحر از چاک گریبان تو یابند +
 عشاق جگر سوخته جمعیت دل + + در سلسلہ زلف پریشان تو یابند + یوسف صفتان باہر
 بیباکے و شوخی + آسودگی از گوشہ زندان تو یابند + آن شد گلہ سوز کہ دلہاست کبابش

شیرین دهنان از شکرستان تو یابند + هر غنچه که در سیرین باغ و بهارست + خمیازه کش چاک
 گریبان تو یابند + هر جا گذر و حرف زخورشید قیامت + صاحب نظران چهره تابان تو یابند +
 چون قفل خزین از لب انسا نه کشانی + آشفته دلان حال پریشان تو یابند + قصیده نیر از سلو
 غزل بودا در شمار شعار زیاده از ان یعنی اقلش زیاده تر از غزل زیادتی آنرا اندازه معین نیست
 و قصیده با تمهید و تمهید می باشد سلوک و قصیده اگر هم بسوی چشم اشکبار انگشت + چوماه
 نون شود آلوده غبار انگشت + ز ریشه شانه عاج ست ناختم گونی + ز بس گزیده ام از دست روزگار
 انگشت + گره کشانی کار مرا هنوز کم است + بکف پوشان اگر باشد هم هزار انگشت + ز بسکه بسیکر دم نام
 خورشین از تنگ + ز خاتم ست هر دو در بان بار انگشت + زمانه نافته دست من آنچنان که مرا + بکنج شمشیر
 ست بیچار انگشت + بروی آئینه خاطر مزور فلک + نشسته بر سر تم کرم چهار انگشت + بمن کسی
 نماید ره گریز فسوس + که نیست در کف یک کس درین زیار انگشت + باین جهان ز مردم آمدن ششپای
 از ان همیشه که و طفل شیر خوار انگشت + الی آخره و بعد تمهید پنجاه و شش اشعار درین قصیده گفته و در
 مضامین بنقبت امیر المومنین امام المتقین عیوب الدین علی ابن ابی طالب غالب کل غالب علیه
 الصلوٰة والسلام سفته مثال قصیده بتمهید چنانکه عرفی علیه احمد در لغت سرور کائنات فخر
 موجودات صلی الله علیه آله و سلم گفته قصیده امی مهر توجان آفرینش + نعت توزبان آفرینش +
 لطف تو چمن طراز امکان + خشم تو خزان آفرینش + جودت به بخش عالم کون + علمت هم زمان آفرینش +
 بالقوه هست تو بس تنگ + سیدان در بان آفرینش + همتای تو بهترین خطابش + بی نام نشان تو یار
 در جنب تعینت دو عالم + همان و فلان آفرینش + تا گوهر نظرت تو گوید + آئین و کان آفرینش + تیرجی
 بگذشت تیشه صنع + در کاوش کان آفرینش + ناشی ز هوای جلوه تو + ارضای عنان آفرینش +
 در ضمن شردن عطایت + افلاج بنان آفرینش + اندیشه احتمال شانت + زانسوی کمان آفرینش +
 معانی سیر بان جودت + عمید رمضان آفرینش + نظاره چهره حسودت + وجه عثمان آفرینش
 شمشیه کمال تو نیامد + محتاج فسان آفرینش + معراج تو در هوای لاجوت + حدطیران آفرینش +

همچنین برسی هشت بیت قصیده را تمام کرده و قطع هر مثل قصیده و غزلت گاهی با مطلع و گاهی
 بی مطلع وارد بیت گشته بود و زیادتى او را چون قصیده انتما معین نیست مثلش قطع
 خوش آن زبان که بر روز جزا سی ناگاه + در آن مقام که برگزیده رجزای بست + نهاد تیغ بفرق
 شهید خود گوی + که دیده و اکن اگر میل خونبائی بست + شمال قطعه با مطلع لموده قطع
 غمزه چون طرح محشر اندازد + ز زده در بهشت کشور اندازد + سپهر آسمان دوزخیه نشود + تیغ خورشید
 جوهر اندازد + نیزه امکشان پنجاک افتد + دست میخ خندان از دوزخ و شنوی عبارت از اشعار کثیره بر یک
 وزن است که هر بیت از دو مصرع خود قافیه جدا گانه داشته باشد مثل سکنه ز نامه و بوستان
 و شنوی نل در سن و فنوی غنیمت که مشهور است غنیمت گوید فنوی بکتب میر و وطنل بر پیاده
 مبارک باد مرگ نوباستاد + بر آمد بر در کتب خروشم + که من سید پاره دل میفر و شرم + بگفتا پیش
 آسن پیش رفتم + تکلف بر طرف خویش رفتم + بگفتا قیمتش گفتم گاه + بگفتا کمتر گفتم که گاهی
 و قس علی بن ابی طالب بند غزلهای چند هم وزن و قافیهر غزل جدا گانه و هر غزل بی مقطع الا
 غزل آخر که آن با قطع خواهد بود و در میان غزلیات شعری امینی که قافی اش غیر قافیه
 جمیع غزلسا خواهد بود و دیگر بعد هر غزل خواهد آمد نجومی که در معنی با هم مربوط باشد نظیری گوید
 ترجیح بن دزین نگارستان که اهل آگره آئین بسته اند + چینیان در های صورتخانه چین
 بسته اند + دست این صنعت نگاران بشکنند کز آب و گل + طاقها چون طاق ابرو
 نگارین بسته اند + جمله سورست کار باب سعادت را و رو + نوع و دس کشوری برگوشه آئین
 بسته اند + زیر نقش قدم آئینه اسکندری + از نشان جبهه خان و سلاطین بسته اند + بارگاه شاه
 در و سینه آسمان و یگرست + که ز پرند و پر نیایش ماه پروین بسته اند + خورده کار سیاه
 شاور دان گردون ساسی شاه + اختران را پرده بر چشم جهان بین بسته اند + پای عرش
 مرصع بر ثوابت کرده جای + بر سر عرش آسمانی گوهر آگین بسته اند + اختیار وین و دولت
 افتخار عروجه + شاه نوزادین جهانگیر بن اکبر باو شاه + پست و دو هم شکر این ساقی

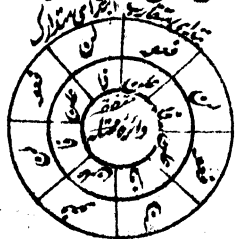
که از یک برعه صد جان تازه کرد + هر که را بشکست از می توبه ایمان تازه کرد + ملک از حکمت
 گرفت آنگاه گردون یافت زیب + جام پر بسند کشید آئین و روان تازه کرد + منصب هر مرد
 بر اندازه مقدر بود + در دل مردان مجلس عشق و روان تازه کرد + بیخ شاهمی این چنین بسند گاهی بن بست +
 فیض قدسی یا شد فردوس رضوان تازه کرد + بر خود از شادی این مجلس ببالد روزگار +
 همچو بد بقالی که بارش گلستان تازه کرد + خلعتی گایام بر بالای این مجلس برید + صبح و شب بر روز
 از نورش گریبان تازه کرد + هر چه چندان گوهر نشان نثار شاه ساخت + که حقیض خاک
 تا بالای کیوان تازه کرد + اختیار دین و دولت افتخار عز و جاه + شاه نور الدین جهانگیر این اکبر
 باد شاه + و ترکیب بند مثل تر جیب بندست مگر همین که شعر مکر در آن خوابد ملک آن شعر اجنبی که
 بعد بر غزل مکر می آید اینجا تازه خواهد بود + بتکرار مثلش نظیر سے گوید مگر کیب بند
 دانش از روزگار بیرون شد + همه کار جهان دگرگون شد + مظلوم از شرک جلد فشانند + آستین
 زگره جیغون شد + سستی دیدم از ابل کز رود + مردم دیده را جگر خون شد + این مرض کز دو باستر گردید +
 دین الم کز علاج افزون شد + زندگی در دم سیخ شکست + چاره خون در دل فلاحون شد +
 خوابه اشب گم عروج سخن + از زمین سوی اوج گردون شد + راه برگشتنش فرو بستند +
 گرد روی که خواست بیرون شد + خاطر از مرگ صاحب الشعرا + در سیاست
 چو لفظ و مضمون شد + شمع شبها سے آشنائی مرد + و کم از مردن شنائی مرد + بند و دم
 رستم از کار رقت وافر یاد + یوستم در ورون چاه افتاد + شمع دل مرده چون کتم خنده +
 شب مرگ سستی چون نشینم شاد + غمظه در گریه پیخور و طوفان + رستخیز آه سید بدر باد + نوع دوس
 سخن جوان ست هنوز + بسفر زود میرود و اما + یک زبان از حدیث گفتن ماند + بر لب
 کائنات مهر افتاد + معنی در ضمیر خواهد گدشت + که لب از ذوق آن گراکناشاد + شکوه
 چون نامه در شکن دارم + نوحه و ماتم سخن دارم + دستنزد شعری باشد که آخر بر صحن آن
 فقره شمس آرنده در معنی با کلام سابق مربوط بود و ضرور نیست که معنی بیت بی او تمام

نبود مثالش ابن حسام گوید مستزاد آن کعبیست که تقریر کند حال گدارا + در حضرت شاهین
 در نفل بلبل جب خیر باد صبارا + جز ناله و آه + و سمرط آنست که پس در مصاریح
 بر یکه فزون و قافیه مخالف خوانند بود پس اگر طاق خواهد بود مطلع هم قافیه و بند ما سه
 دیگر مصاریح اول هم قافیه و قافیه مصرع آخر بر بند متفق بقافیه بند اول خواهد بود و اگر جفت
 خواهد بود و مصاریح اول هم قافیه و دو مصرع آخر بند بقافیه و اگر خون بود در مصرع مطلع هم قافیه
 و در بند هائی که مصرع یک قافیه و قافیه مصرع چهارم مطابق قافیه بند اول و بعد آن مصاریح
 از سه کمتر و از ده زیاد تر نمی باشد بنا بر آن سمرط را بهشت قسم نموده اند سه مثلث پنج بخش
 سمدس + مسیح ششمین متسع معشر + اگر چه امثله اینها از کلام اساتذہ ظاهرست الا برای تسهیل فهم
 اینجا نیز ذکر کرده میشود مثال مثلث **۱** آگاه کن سید بیوفارا + انی برده بغزه هوش مارا + آغونه
 صد فسون اوارا + بند دوم فریاد زنگس سیاهت + پیچیده بشرم یک نگاهت + طے
 کرده هزار مدعارا + مثال مربع **۲** فصل بهار آمده است از پی زیب چمن + قابل نظاره شد
 جلوه سرو و سمن + جانب گلشن بیاب بر صفت قطره زن + یوسف کل سید بدنگست خلق
 حسن + بند دوم ز آمدن نوبهار باغ چو تجمانه شد + کشت رخ گل چو شمع باو چو پروانه شد +
 پیشه بلبل کنون گفتن افسانه شد + گل خوشی پاره کرد بر تن خود پیرین + مثال مخمس **۳** لوله
۴ کن فراخ روی همچو موج آب اینجا + مشو چو سبزه خوابیده مست خواب اینجا + گرد کاسه
 کف همچو آفتاب اینجا + نگاه دار سر رشته حساب اینجا + که دم شمرده ز زنده بجز از حباب اینجا +
 پیش بسینه خورشید و داغ در قمر سنت + سیاه روی شب چاک و امن سحرست + تلالطے
 عجیبه در نهاد بجز و برست + ز نیل حادثه صحرا و کوه در سفرست + چه پاشکسته اسے خانان
 خراب اینجا + مثال سمدس **۵** این صبح چه صبحست که خون شد جگر من + این
 صبح چه صبحست سنگست و سر من + تار یک بود کون و مکان در نظر من +
 چون شام نماید ز سیاهی سحر من + این صبح مگر صبح غم سبط رسولست + مدوی ز زمین

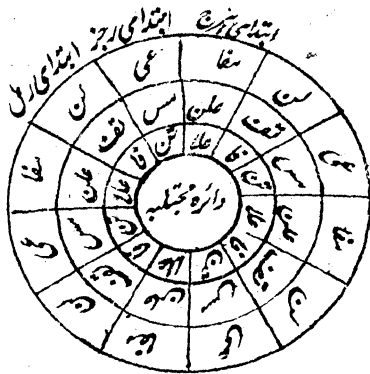
تا فلک آراه بتول است + مثال مسجع لمؤلفه اسی باعث مرگ ناگمانی + و دشمن دوست
 جانی + گریختن یفرق من برانی + یا بزم تو لطف زندگانی + تا چند کنم عرق نشانی + بنام
 خود به جهر بانی + باز آواز زن ترانی + بند و دم گاه بی رخ خرمی ندیدم +
 صد کوه الم بسر کشیدم + از راحت و عیش نااسیدم + هر چند که از جهان بریدم + هر سو که بپای
 دل دویدم + در کوچ دروغم رسیدم + عشق است و بلائے ناگمانی + مثال شمن نظیر سے
 گوید + امی شاه مصر در زندگان چگونه + امی یوسف از جدائی اخوان چگونه + با حسن خویش
 در تنه زندان چگونه + در زیر گل چو چشمه حیوان چگونه + اسے بخت خوش بنجاب پریشان چگونه +
 تو در میان روضه رضوان چگونه + چون کار زنتگان در گریه نیست کار تو +
 محشر شتاب میکنند از انتظار تو + مثال ستسع لمؤلفه فایز باوج سده اگر جبرئیل بود +
 در سیر گاه ختم سل سل بسبیل بود + فرمان بر کلیم اگر در دنیل بود + در روح پاک صاحب قدر
 جلیل بود + در نار اگر شسته بگلشن خلیج و در سنگ مرغ بادم اصحاب فیل بود + ایوب اگر در
 مصیبت طلیل بود + در زیر تیغ حادثه یحیی قتیل بود + هر گوشه هر که بود خدایش کفیل بود +
 بیست و دوم خورشید بر قرار فلک لاله در چین + آئینه در دیار حلب مشک در منتن + در سنگ
 لعل و گوهر نیاب در عدن + در شیشه باده شمع بغانوس انجمن + نیزنگ آب سبزه بهار
 گل و سمن + لیلی میان محل و یوسف به پیرین + رخسار و چشم و گوش و جبین لب و دیرین +
 کردم نگاه آنچه با مکان بچشم من + براقند ارصاف عالم دلیل بود + مثال معشر لمؤلفه در مکر
 سلسله و بهر خرابم + که گرسنه نان و گمی تشنه آبم + که بر در آتشکده گریان چو کبابم + که خنده مستی
 بلب جام شرابم + که گرم عنان در سفر راه تو ابم + که در خطر کسب معاصی بعد ابم + که
 عاجز و شرمزنده نظیری بجوابم + که مطلع او زیب و لوح کتابم + که گوشتش در دوزخ پدید برآرم +
 آهسی کشم از بهستی خود گرد برآرم + تمام شده اشک و قوا صدی چند که از آن طریق موزون شدن این
 همه تقسام معلوم گردد آنرا علم عروض گویند و بس و باید دانست که مطلع شعرا اول هر کلام را گویند و

بروزن مستفعلن مستفعلن مستفعلن چهار بار باشد و آن بحر جزبست و اگر از لن بخوانی
لن معاعی لن معاعی لن معاعی لن معاعی بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن چهار
بار باشد و آن بحر مل بست و این دایره را تجلیه خوانند بجهت جلب ارکان از همگرد و بحر کامل
و دوازده یک دایره است مثلاً چهار بار متفعلن را بر خط دایره نویسی اگر از تنفا بستد کنی
تفعلن متفعلن متفعلن متفعلن چهار بار باشد و آن بحر کامل بست و اگر از لن بخوانی
علن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن بروزن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن
چهار بار باشد و آن بحر و فرست و نام این دایره مؤلفه نهاده اند بجهت اتفاق و ایستادگی ارکان
که هر دو سباعی است تمام شد بیان بحر مضر و اکنون بیان بحر مرکب است که طویل مدید بسبب
از یک دایره اند مثلاً فعلون معاعیلین او دو بار بر خط دایره نویسی اگر از لن شروع کنی فعلون معاعیلین
فعلون معاعیلین گردد و آن بحر طویل است و اگر از لن بخوانی فعلون معاعیلین معاعیلین معاعیلین
فعلو که بروزن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن است و آن بحر بدیست و اگر از عی ابتدا کنی و گوئی
که عی لن فعلون معاعی لن فعلون معاعی بروزن مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن باشد و
آن بحر بسبب است و این دایره را مختلفه نامند بجهت اختلاف ارکان که بعضی خماسی و بعضی
سباعی اند و مضارع و مقترض و محتم و منسرح این چهار بحر از یک دایره است مثلاً معاعیل
فاعلاتن را که مضارع اند و بار علاصه بر خط دایره نویسی اگر از تن شروع کنی معاعیل فاعلاتن
معاعیل فاعلاتن باشد و آن بحر مضارع مقصور است و وزن سالم آن معاعیلین فاعلاتن معاعیلین
فاعلاتن است و فاعلاتن در مضارع منفصل است و اگر از عی آغاز کنی و گوئی عی فاعلاتن معاعیل
فاعلاتن معاعی بروزن فاعلاتن معاعلن فاعلاتن معاعلن فاعلاتن معاعلن معاعلن معاعلن معاعلن
و وزن سالم آن مععولات مستفعلن مععولات مستفعلن است و اگر از لام آغاز کنی فاعلاتن
معاعی فاعلاتن معاعی بروزن معاعلن فاعلاتن معاعلن فاعلاتن معاعلن فاعلاتن معاعلن معاعلن معاعلن
و وزن سالم آن مععولن فاعلاتن مععولن فاعلاتن مععولن فاعلاتن مععولن فاعلاتن مععولن مععولن مععولن مععولن

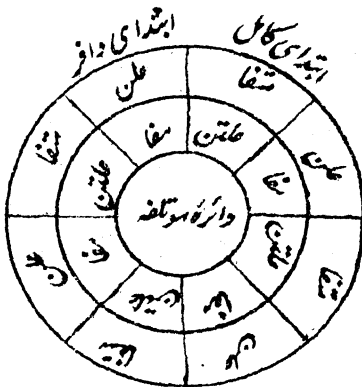
و اگر از لاکه در فاعلات است شروع کنی و گویی لات مفاعیل فاعلات مفاعیل فاع بر وزن
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات باشد و آن ارکان بحر منسج مطوی است و ارکان سالم
آن مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات است و این در اثر راستی نام گرفته است و جهت اشتباه
فعل لاتن و مس تفع لن منفصل با فاعلاتن مستفعلن متصل و بحر سرین و خفیف و جدید و قریب
و شاکل که این هر پنج بحر سلس الاصل است از یک و اثره بر می آید مثلاً مفتعلن مفتعلن فاعلات
و بر خط و اثره نویسی و از مع آفا ز کنی سرین مطوی باشد و ارکان سالم آن مستفعلن مستفعلن
مفعولات است و اگر از تا شروع و گویی تعلن مفتعلن فاعلات مع بر وزن فاعلاتن فاعلاتن
مفاعیلن باشد و آن بحر جدید منجوب است و ارکان سالم آن فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است
و اگر از عین ابتدائی و گویی عین مفتعلن فاعلات مع بر وزن مفاعیل فاعلات باشد
و آن بحر قریب مقصور است و ارکان سالم آن مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است و اگر از تا
مفتعلن ثانی ابتدائی و گویی تعلن فاعلات مفتعلن مع بر وزن فاعلاتن فاعلاتن
باشد و آن بحر خفیف منجوب است و ارکان سالم آن فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن است
و مس تفع لن در بحر خفیف منفصل است و از اینجا فرق در میان مستفعلن فاعلاتن متصل و منفصل
در یافت می شود و قائل و اگر از لاکه در فاعلات است ابتدا کنی و گویی لات مفتعلن مفتعلن فاع
بر وزن فاعلات مفاعیل مفاعیل باشد و آن بحر شاکل مقصور است و ارکان سالم آن فاعلاتن
مفاعیلن مفاعیلن است و این در اثره راستی گویند بسبب نزع ارکان از هر گاه تمام شد هر شش و از نوزده
بحر که نوشته میشود متقارب سالم فعلون فعلون متدارک سالم فاعلن فاعلن فاعلن



بجر بخرج سالم مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن
 مستفعلن بجر مل سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن



بجر کامل سالم متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن
 مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن



بجر طویل سالم فاعولن مفاعیلن فاعولن مفاعیلن فاعولن مفاعیلن فاعولن مفاعیلن
 فاعلن فاعلاتن فاعلن بجر بسیط سالم مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن

میدست و از علامه ادفاعلاتن پس فاعلاتن با فاعلن و باره بجز میدست قوله مفعول در مس
منسوخ از مفعول مراد مفعولات و از مس مراد مستفعلن یعنی مستفعلن مفعولات و باره بجز منسوخ
قوله پیش و متقی از مشق مراد مقتضاب یعنی مفعولات پیش از مستفعلن و باره مقتضابست قوله بعد از
سری از سری مراد مریج یعنی مفعولات بعد از مستفعلن مریج مسدسست قوله مس در علاف از
خف مراد خفیف و از مس مستفعلن و از علاف فاعلاتن پس مستفعلن در میان و در فاعلاتن خفیف
مسدسست قوله قبل مج از مج مراد مجتث یعنی مس تفع لن قبل و فاعلاتن مجتث مسدسست
قوله فعرب از فعرب مراد فعولن و از رب مراد متقارب یعنی فعولن چهار بار متقاربست قوله علا و عمل
ضم از علامه ادفاعلاتن و از عمل مراد و فاعلین از ضم مراد مضارع یعنی مفاعیلین فاعلاتن مفاعیلین
مضارع مسدسست تمام شد اسمی بجز شازده گانه مند رجه و شاعر که در فصل بیان این
شجره العروض یعنی زحافات بدانکه هر بحر که در کانش سالم بحسب وضع و اصلی باشد از اساکم گویند
و در صورت تغییر مزاحف خوانند و در تغییرات بر سه قسمست به نقصان یا زیادت حروف یا تبسکین متحرکه
و وجه تخصیص به لفظ زحف اینست که چون زحف در لغت کج افتادن یا دور افتادن تیرست از نشانه تبسب
این تغییرات که در ارکان اه می یابند گویا بحرهای مزاحف نیز از اصل خود دوری افتند مانند این تغییرات زحافات
و ارکان متغیره را مزاحف نامیده اند و جمع زحافات از زحافاتست و تیری را که از نشانه دور افتند
اهل عرب از اسم الزحف گویند اکنون زحافات که در رسایل مندرجست در خانها
بشرح معانی لغوی و اصطلاحی آنها با مرعات حروف تهجی نوشته میشود که برای ناظران آسان باشد

نام زحافات	معنی لغوی	معنی اصطلاحی اهل عروض
اضراب کسره لاغز کردن اسب	ساکن کردن تا رشتفاعلن که شفاعلن بسکون تا مانند بجایش مستفعلن آرند و این مختص به بحر کاملست و قاعده است که چون از تغییر لفظ غیر فانوس مانند بجایش لفظ فانوس نهند بر جا همین ملحوظ باید داشت +	
اوقات کسره دو اسن مرار زیاده کردن الک در وقت مجموع آخر کن پیش از ساکن چنانکه از شفاعلن کردن		

اجتماع ضبن و کف در مستفعلن و فاعلاتن چون حرم و دوم از ضبن و حرف هفتم از کف ساقط شد مفاعله و فعلات بالضم صل رکن	پای چهار پایه برین پیش	مشکل بالفتح
رکنی که بمعاقبه مجنون شود در فاعلاتن فاعلاتن که فاعلاتن فعلاتن ماند زیرا که این سقوط در سبب صدر رکن واقع میشود	بالا نشین	مدر
اسقاط و تد سفروق از آخر رکن مفعولات چون مفعوله فاعلن بجایش آرند اصلم گویند +	گوش ازین برین	صلم بالفتح
اسقاط حرف چهارم از دو سبب خفیف بی فاصله اول رکن چنانکه از مستفعلن مقعلن از مفعولات فاعلاتن میشود و در مس تفع لن منفصل طی نمی آید و در بحر کامل بشرط اضمار و این زعات خصوصیت برکنی ندارد	نوریدین	ط
اسقاط عین بست با سبب خفیف از فاعلاتن منفصل چون فاعلاتن از فاعلاتن دور شد فاعله بجایش آوردند رکنی که مشکول شود بمعاقبه زیرا که حذف در هر دو طرف رکن واقع شود مثل فاعلاتن فعلات فاعلاتن +	محو کردن دو طرف	طس بالفتح طرفین
ساکن کردن لام مفاعلتن که بجایش مفاعیلین بحسب استعمال آرند و این مختص ببحر وافر است	فراهم کردن شاهانه درحت	عصبة مفتوحه وسکون درحت
آمدن حزم تنها در مفاعلتن چون حرف اول ساقط شد فاعلتن ماند مقعلن بجایس آوردند و این اعضاب نامند	شکستن شکل گوینند	عصبة ضاد معجمه
اسقاط لام متحرک از مفاعلتن که مفاعلتن بدل از فاعلتن می آید و این مختص ببحر وافر است و این صورت اجتماع عصب فیض است	اسقن	عقل بالفتح
اجتماع حزم و نقص در مفاعلتن چون حرف هفتم ساقط و حرف	بیرون سگالار	قص بالفتح

نقص اجتماع
عصب و کف
چون از فاعلاتن
لام از عصب
ساکن شد
و فون از کف
افتاد و مفاعلت
ماند مفاعیل
بجایش آوردین
مختص ببحر وافر است

<p>پنجم ساکن از نقص شد و حرف اول از خزم ساقط گردید فاعلت ماند مفعول بضم لام بجایش آمد و این را اعتصام گویند</p>		
<p>حذف حرکت دوم و تد مجموع در استفعلن که منقول بفعولان میگردد حاجت گفتن بقطع مزال خواه سبب نمی ماند</p>	<p>نگاشتن</p>	<p>بج بفتح تین</p>
<p>رکنی که بعاقبه کفوف شود در فاعلاتن فاعلاتن که فاعلات فاعلاتن ماند زیرا که این حذف در سبب و آخر کلمه واقع شده</p>	<p>ناخوانی</p>	<p>عبر بالفتح و بهر حرکت آید</p>
<p>اسقاط حرف پنجم ساکن از مفاعیلین و مفعولن که مفاعیلین مفعول بضم لام می ماند</p>	<p>گرفتن</p>	<p>قبض</p>
<p>اسقاط حرف آخر و تد مجموع و اسکان با قبلیش چنانکه از استفعلن مفعولن و از مفاعیلین فعلاتن و از فاعلین فعلین بسکون عین حاصل آید و قطع در فاعلاتن اسقاط سبب خفیف آخر و تد مجموع هم سقوط حرف ساکن بی اسکان با قبلیش است که فعلن ماند بقول میرشمس الدین فقیه در حدائق البلاغه و در نه از فاعلاتن فعلن بحد و قطع حاصل آید</p>	<p>بریدن</p>	<p>قطع</p>
<p>اجتماع عصب و حذف در مفاعلتین یعنی اسقاط سبب خفیف از آخر و اسکان قبلیش که مفعولن بدل از مفاعل می آید و این مختص بجز و افرست</p>	<p>بریدن</p>	<p>قطع بالفتح و طاء ممله خوشه</p>
<p>اسقاط حرف ساکن از سبب خفیف آخر کردن اسکان قبلیش چنانچه از فاعلاتن فاعلات بسکون تا و از مفعولن و از مفاعیلین مفاعیلین بوقعت لام ماند و این از جان خصوصیت برکنی ندارد</p>	<p>کوتاه کردن</p>	<p>قصر</p>
<p>اجتماع خزم و عصب بصا و ممله در مفاعلتین چون حرف پنجم از عصب ساکن شد و حرف اول از خزم ساقط شد فاعلتین شد بدلش مفعولن آید</p>	<p>شکسته و ندان</p>	<p>تضم بفتح تین و صا و ممله</p>

<p>و نون از کف افتاد و مغاللت نامد مفاعیلن بجایش آمد و این مختص به بحر و افرست +</p>	
<p>اسقاط هر دو سبب خفیف و تا مفعولات چون لام نفع بجایش آمد و منخور گویند</p>	<p>ح ط ن</p>
<p>اسقاط حرف دوم متحرک از شفاعلن که مفاعلن شود و این مختص به بحر کامل مع این صورت اجتماع افعال و ضم است +</p>	<p>ن ط ن</p>
<p>ساکن کردن تا مفعولات که بجایش مفعولات آن آرند پس در هر بحر که این رکن نیست موقوف نیست</p>	<p>ن ط ن</p>
<p>اجتماع حذف و قصر در رکن مفاعیلن چون از مفاعیلن لن از حذف دریا با حرکت تا قبل از قصر افتاد مفاعله اند مفعول بجای او آمد</p>	<p>ن ط ن</p>

فصل در بیان اوراق شجرة العروض یعنی فروع افاعیلن که از تغیرات حاصل آمد چون و بیچ وزن ازین فروع خالی نبود برای تسهیل در خانه ما مرقوم میگردد فروع فعلون که رکن سالم متقارب است هشت اند

<p>فعل بسکون لام مقصور</p>	<p>فعل بسکون لام منقطع</p>	<p>فعل بسکون لام مقصور</p>	<p>فعل بسکون لام مقبوض</p>
<p>فعلان اثلیم سیغ</p>	<p>فعلان مسیغ</p>	<p>فاع اشم</p>	<p>فع بحد و قطع ابتر</p>
<p>فروع فاعلن که رکن سالم متساوی است هشت اند</p>			
<p>فعل بسکون لام مقبوض</p>	<p>فعل بسکون لام مقبوض</p>	<p>فعل بسکون لام مقبوض</p>	<p>فعل بسکون لام مقبوض</p>
<p>فعلان اثلیم سیغ</p>	<p>فعلان مسیغ</p>	<p>فعلان مسیغ</p>	<p>فعلان مسیغ</p>

فروع مستعملین که در کتب سالم بجز ست هفتده اند			
مفاعیلن مجنون	مستعملین مطوی	مفعولین مقطوع	فعلن بسکون عین احد
فعلن مفاعل	فعلن بفتح عین لام مجنون	فاعیلن مرفوع	فاع احد مقصور
فع احد مخذوف	مستعملان مثال	مفاعیلان مجنون مثال	مستعملان مطوی مثال
فاعیلان مرفوع مثال	فعلتان مجنون مثال	مستعملان مرفوع	مفعولان عین که در جزوه است
مفعولان مطوی بسکون مثال که در جزوه است و منسوخ آید			
فروع مفاعیلن که در کتب سالم بجز ست شانزده اند			
مفاعیلن مقبوض	مفاعیلن بضم لام کفوف	مفعولین اوزم باول مصرع والا منحق	مفعول بضم لام اوزم
مفعول بسکون لام منحق مقصور	فاعیلن اشتر	مفعولین مخذوف	بمقال بوقف لا مقصور
فعل بفتح عین محبوب	فاعیلن	فاعیلن	فاعیلن
مفاعیلان بسین	مفاعیلان مقبوض مثال	مفعولان اوزم بسین مخذوف بسین	فاعیلان اشتر مثال
فروع فاعلاتن که در کتب سالم بجز ست شانزده اند			
فاعلاتن بکسر عین مجنون	فاعلاتن بضم لام کفوف	مفعولین شعث	فاعلاتن بسکون تام مقصور که منقول بفاعیلان بضم عین

مفعول

فعل بفتح تین مجزوع	فاعل مجزوع	فعلات بکسر عین هم تاشکول	فعل بکسر عین مجزوع بعد نقل از فعلا
فعل بسکون عین تیر بعضی مشعب مجزوع گفته اند	فعلان بکسر عین مجنون مقصود	فاع مجزوع مسبغ	فع مجزوع
فعلیان مجنون مسبغ	فعلان بسکون عین تیر مسبغ	مفعولان شش عشره مسبغ	فاعلیان مسبغ منقول از فاعلاتان
فروع متفاعلتی که رکن سالم کامل است پانزده اند			
فعلاتن مقطوع	مفاعلتن موقوف	مفتعلتن مجزول	مستفعلتن مضممر
متفاعلاتن ندال	فعلتن بسکون عین مضممر اخذ	فعلتن بسکون عین اخذ بسبب حذف وت	مفعولتن مضممر مقطوع
مفتعلاتن مجزول مرفل	متفاعلاتن مرفل	مفتعلاتن مجزول ندال	مستفعلاتن مضممر ندال
	مفاعلاتن موقوف مرفل	مستفعلاتن مضممر مرفل	مفاعلاتن موقوف ال
فروع متفاعلتی که رکن سالم و اولی است هشت اند			
فعلون مقطوع	مفاعیل منقوص	مفاعلتن معصوب مقبوض که آزا منقول خوانند	مفاعیلن معصوب

مفعول اعترض	فاعلن اجسم	مفعولن اقصم	مفعولن اعضف وعضف وعضف
فروع مفعولات چهارده اند			
مفاعیل بصیر لام مجنون	مفاعیلن بوقف لام مجنون	مفاعیلن بضم ت ماطوی	فاعلات بوقف ماطوی موقوف
فعلات بفتح عین وضم ت مجزول بضمه اجتمع خبرین ط	فعلات بوقف تاجنونل موقوف	مفعولان هو قوف	مفعولن مکسوف
فاعلن طوی کسوف	فعلن بسکون عین اسلم	مفعول بضم لام فروع	
فاع مجزوع	فع منحور	x	x
فروع فاعلاتن منفصل که به بحر مضارع اختصاص دارد هفت اند			
فاعلات مکفوف	فاعلات بسکون تا مقصور	فعلن بسکون عین مجزوع مقصور چهارضرف مقصر فاعل ماند	
فاعلیان بسیع	فاع مسلخ	فع مطبوس	
فروع مس تفع منفصل چهاراند و بحر انحیف و مجتث و مقتضب اختصاص دارند			
مفاعیلن مجنون	مفعولن مجنون مقصور	مستفعلن بضم لام مکفوف	مفاعیل بضم لام شکول یعنی اجتماع جیدن و کف

بک

مثالش بیت استغفر اللہ استغفر اللہ	فعلن فعلون فعلن فعلون	مستقارب تثنیہ اللم
مثالش بیت دل حرمین را بجاسے جائے	فعلون فعلین فعلون فعلن	مستقارب تثنیہ مقبوض اولم کرم بخوانے ورم برانے
مثالش بیت رفی چہا بہت صباح دولت خطیاشین معنی	فعلن فعلون فعلن فعلن فعلن فعلن	مستقارب مقبوض انلم شانزہ کنے زحمت و بہت بخورم کسادہ تیر کشیدہ خیر
مثالش بیت کنون رعیت آختم من و آہی	فعلون فعلون فعلون فع	مستقارب تثنیہ ابتر نگاہے کہ بودش بن گاہی
مثالش بیت ومی سر رویت عالیہ پوشش	فاع فعلون فاع فعلون	مستقارب تثنیہ اشرم مقصود اسے شبافت عالیہ مسای
مثالش سولفت گوید نخل اسیدم داد شمر	فاع فعلون فاع فعلن	مستقارب تثنیہ اشرم مخدوم روسے تو دیدم اسے گل تر
مثالش بیت کہ از زندگانی بجائیم	فعلون فعلون فعلون	مستقارب تثنیہ اسالم زور و جدائی چنائیم
<p>بدانکہ در عروض و ضرب از اجماع قصر و حذف یعنی فعلون و فعل و نیز فاع و فاع شعرا ناموزون نمی شود و مستقارب مقبوض شانزہ کنی را احتمال دیگر ہم کرده اند مثلاً منفاعلاتن چہا ریار و این وزن را مفعول غیر مروج نام کنند از شاعری درین وزن یکوفت زیادہ بستہ شدہ است ۵ اگر چہ صد سال ز پنجویہا بنجا کہ را بہت فتادہ باشم - لام سال از تقطیع زاید است این قسم زیادت معیوب است و در مستقارب مقصود و مخدوم و ثنوی ہا بسیار اند مثل شاہنامہ زردوی و سکندر نامہ نظامی و ساقی نامہ ظہوری و بوستان شیخ سعدی شمر و دم در تشریح بحر متدارک و این را از ان جہت متدارک گویند کہ تدارک در نعت دریافتن مہم و مستقارب</p>		

چون اسباب این بجا و تاد را در یافته اند متدارک نام کردند یا آنکه ابو الحسن اخفش این بحر را پیدا کرده به بحرهای دیگر که خلیل ابن احمد پیدا کرده بود پیوسته اصلاش فاعلن بهشت بار و سسدس و مربع هم می آید و زحافاتش خبن قطع حد تسکین اذات است فروع ان فعلن تجریک عین مجنون فعلن بسکون عین مقطوع فع احد فعل تجریک عین مجنون فاعلان نزال و از خبن تسکین فعلن میشود

بجود متدارک	فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن	مثالش بیت
سالم	آن صنم که غمش جان دل کشته خون	نی عجب گر چله اشک من لاله گون
متدارک ثمن	فعلن فعلن فعلن فعلن	مثالش بیت
مجنون	اگر او بهم بجواب آمان	سخنی که طلبد کشمش بزبان
متدارک ثمن	فعلن فعلن فعلن فعلن	ساکنین
مقطوع	تا که مارا در غم داری	تا که بر ما آرمی خواری
متدارک ثمن	فاعلن فعل فاعلن فعل	مثالش بیت
مجنون مقطوع	سنبل سیاه بر سمن مزین	شکر حبش بر چمن مزین +
متدارک مجنون	فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن	بکسر عین
شازده کنی	می نغمه سلیم حمله که قی زین گوش نشود	بجاست بسکسته انقدرت که دماغ بنون و تر شود
متدارک مقطوع	فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن	بسکون عین مثالش بولفه
شازده کنی	بشب یارم آواز درویش دیدم پیران شتم	قرابان بزم زان بر لب چون جان بد بیجان گشتم
متدارک سبب	فاعلن فاعلن فاعلن	مثالش بیت
سالم	سرخ کل برد و زخ کشته	لاجرم فتنه کشته +
متدارک سالم	فاعلن فاعلن	مثالش بیت
مربع	سجده کردت بتا	آفتاب از فلک

شمالش بیت تراخندہ بود جو سی مرا گریہ بود کار	ہرچ شمن کفوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل مقصود تراصل شکر بارہرا چشم گم بار
شمالش ناصر علی گوید پیش آن صنم بودن عالم جدائی با	ہرچ شمن فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن اشتر دیدن ز خود رفتن طراشستانی با
شمالش بیت بلالائی در آمد لولو سے لالا	ہرچ سدس مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن سالم چو دید آن لولوی لعل لولولالا
شمالش جائے گوید گلی از روضہ جاوید بنامے	ہرچ سدس مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مقصود آئی غنچہ اسید بکشائے
شمالش جائے گوید نصان دورد پیش آرا نچہ داری	ہرچ سدس مفاعیلن مفاعیلن مفعولن مخدوف بیاجامی رہا کن سرساری
شمالش فیضی گوید + عقائے نظر بلند پر داز	ہرچ سدس مفعول مفاعیلن مفاعیلن اخریہ مقصود اسی درنگ پوی تو ز آغاز
شمالش بیت نشر چہ زنی رگ جنون را	ہرچ سدس اخریہ مفعول مفاعیلن مفعولن مقبوض مخدوف آگاہ نے تپ دردن را
شمالش بیت فیضی گوید بینے ستر منفتہ پیدا	ہرچ سدس اخریہ مفعولن فاعلن مفعولن + اشتر مخدوف خود را در خود کنی تماشا
شمالش بیت لمؤلفہ شد ہر سو کثرت خریدار	ہرچ سدس مفعولن فاعلن مفاعیلن اخریہ مقصود یوسف آمد میان بازار
شمالش بیت داغ تو چراغ محفل عاشق	ہرچ سدس مفعول مفاعیلن مفاعیلن اخریہ مقبوض اسی درد تو رونق دل عاشق
شمالش بیت	ہرچ سدس مفاعیل مفاعیل مفاعیل

مقصود بت شوع و لم برود بیکناز ستمکار جفا کار سر انداز

بدانکه این چهار وزن یعنی مفعول مفاعله مفاعیل و مفعول مفاعله مفعول فاعله
 مفاعیل و مفعول فاعله مفعول را اجتماع اینهاست ناموزون نمیشود و محققه العواقین خاقانی
 و لیل مجنون نظامی برین وزن است و همچنان اجتماع این دو وزن مفاعیلین مفاعیلین
 و مفاعیلین مفاعیلین فاعله در ست ست شریخ و خسرو نظامی و یوسف زلیخای جامی و شوقی
 زلالی برین وزن است و همچنین اجتماع قصر و حذف در عروض و ضرب هر جا جائزست و در اوزان
 ششم کفوف مقصور و اوزان ششم مخذوف اگر بعد مفعول رکن سالم یعنی مفاعیلین آید
 مضایقه ندارد و سعدی **س** امری سیرانان جوین خوش نماید - معشوق من ست آنکه بنزدیک تو
 ز شست ست - جوران بهشتی را در فوخ بود اعراف - از دور زخیان پرس که اعراف بهشت ست +
 و هم چون گوید **س** جم تبه خانخانا که از نطق چون گل بهگی گوش کند جسد را صمرا و تقطیع
 مصراع اول این جم مرث مفعول سنجانی فاعله مفاعیلین تا که مفعول شری نطق مفاعیل و همچنین اگر
 در شش مقصور در برابر کفوف آید یا بالعکس جائزست مولوی روم گوید **س** زهی باغ زهی باغ
 که بشکفت ز بالا زهی صد زهی بدرتبارک و تعاضل و در اینجا عرض و ضرب مخذوف و
 باقی ارکان مقصور آمده مگر رکن با قبل ضرب کفوف ست و مقصور و نیز در پنج سالم اگر در عرض
 و ضرب یک رکن سالم و یک رکن مسدود آید مخذوف نمیشود و شعر چهارم در بحر خمر بر بفتح سین
 در لغت اضطراب و سرعت ست و عرب اکثر اشعاری که در معرکه با بمقام مفاخرت خود سرانید
 برین بحرست و در چنین اوقات آواز مضطرب و حرکات سریع باشد ازین جهت باین اسمی
 گردید و بعضی گویند رجز بالفتح شتری را گویند که چون حرکت کند باز ساکن شود و درین بحر
 در اول ارکان و سبب خفیف که بعد حرکتی سکون ست از جهت رجز نامیدند و وزنش بهشت بار
 سسته طریقت و گاهی سدهس هم می آید و همین وزن را اشعار عربی می آید حافظش **س** اندر ضرب
 طی قطع خلع رفع خیل خذالمت تر فیل حالاً آنچه اوزان ستمکار این بحرست بقید قلم می آید

رجز شمشین مطوی	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن ای چه زیبای تو شک بان آذری	مشالشی بیت هر چند صفت می کنم بکن این بان آذری
رجز شمشین مطوی	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن یا صاحب الشیخ الحدیدان مرو قد سیمبر لب تشنه و خسته جگر بکنده جان فلذنه سر کرده زغم زیر زبر دنیا و دین جان و تن آید چشم ز نفس عالم ز عشقش چون نفس بی او در افراید رس شب با خیال اوست بس + تا چند باشم چون جرس بی او خروشان از بوس + هرگز مباد احوال کس در عشق چون احوال من +	رجز شمشین مطوی و عهد الوعین پی مرو و دروین دور و کن او ز
رجز شمشین مطوی	مستفعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن می شگفت گل بچمن باز نسیم سحری	مشالشی بیت وه چه شود گر نفسی پہلوی من با ده خوری
رجز شمشین مطوی	مفتعلن مفاعلهن مفتعلن مفاعلهن خشکی ز بربتا کجا عالم آب خوبتر	مشالشی بیت لمؤلفه خرقه زاهدان مارین شراب خوبتر
رجز شمشین مطوی	مفاعلهن مفتعلن مفاعلهن مفتعلن فغان کسان هر سحری بکوی تو میگدم	مشالشی جامی گوید چو نیست ره سو تو ام بهام دور میگردم
رجز شمشین مطوی	مفتعلن مفاعلهن مفتعلن مفعولن سرو و خوانت که او نیست بدین عنائی	مشالشی جامی گوید ماه لکومیت که نه نیست بدین بیائے
رجز سندس	مستفعلن مستفعلن مستفعلن ای قبله جان الفت ایان ما	مشالشی بیت لمؤلفه رخساره زیبای تو قرآن ما
رجز سندس مطوی	مفتعلن مفتعلن مفتعلن اشک مرا هست فروغ و گری	مشالشی لمؤلفه نیست بدین آب بدر یا گری
<p>با آنکه در رجز سالم اگر مثال در برابر سالم آید یا بالعکس محل وزن نمیشود و همچنان در رجز مطوی و در رجز شمشین مطوی اگر مفاعلهن در برابر مفتعلن و مفتعلن هم در برابر مفاعلهن آید</p>		

مضایقه ندارد شکر پنجم بحر رمل و رمل در لغت حصیر یا فتن است چون ارکان این بحر را
 و تندی در میان دو سبب است و دو سبب در میان و تندی که او تا دورا با سبب یافته اند
 چنانکه حصیر را بر میان می یافتند یا آنکه رمل نوعی از سر و دست و این بران وزن باشد
 یا آنکه از رملان ما خود کرده اند که نوعی از دویدن شتر است بشتاب چون این بحر را از کثرت سبب
 خفیف بسرعت و شتاب میتوان خواند رمل نام کردند و از حاقش یا زده اند چنین
 کف شکل حذف قصر قطع تشعیت تشنج ربع جمع بترو معاقبه نیز درین بحر می میان کنون
 اوزان استعمال این بحر نوشته میشود

بجر رمل شمن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مشالش مؤلف گوید زندگانی کشتن آتش بود سیاه بار مشالش ملاکاشی گوید لافتا الاعلی الا سبیت الا ذوالفقار
رمل شمن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مشالش عرفی گوید آسمان صحن قیامت گرد و از غوغای من
رمل شمن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن	مشالش بیت باغ وانش ز سحاب کست هست نصیر
رمل شمن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان	مشالش بیت لمؤلف کاش پیش از ملک الموت رسد نامه بری
رمل شمن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فصلن	مشالش عینی گوید خنده بر پانگی دامان ز لبخاوارو
رمل شمن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع	مشالش سلمان گوید آن کند لطف تو با عدل که با تن می

شالش بیت از سرانده و حسرت در فراق گلزاران	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن تا یکی کریم نزاری همچو ایرانو بهسارن	رمل شش سبغ
شالش حافظ گوید که بشکر بادشاهی ز نظر مران گذارا	فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن بلا زمان سلطان که رساند این عارا	رمل شش شکل
بیت از مولانا نصیر الدین طوسی علیه الرحمه بجز آن حیل ندانم که ز عشقت بگریزم	فعلاتن فعلاتن فعلاتن مفعولن چکنم هر چه کنم با تو نمیدارم و سووم	رمل شش مجنون
شالش بیت گسی تیر نخواهم که کند سایه بران لب	فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن شکرت راشده گرچه سپه از سور متب	رمل شش مجنون
شالش بیت جان آمد جان آمد جان آمد جان آمد	فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن و در گوش و خط و حد و قدر و عارض و حال و لبت ای سرور پیروی سمن بود شفق و کوب و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت ست و بلبل و طن چشمه کوثر	رمل شش مجنون
شالش بیت جان آمد جان آمد جان آمد جان آمد	مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن آن آمد آن آمد آن آمد آن آمد	رمل شش مجنون
شالش موفد واسن از گریه خونین تر سازم سن	فاعلاتن فعلاتن مفعولن فغ تا یکی باغم هجرت در سازم سن	رمل شش مجنون
شالش بیت رخ گن پنهان که اندر جان مانی	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن ای نگارین روی دلبر زمان ملی	رمل سدس سالم
شالش مولوی روم گوید وز جدهائی باشکایت میکند	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن بشناوزنی چون حکایت میکنند	رمل سدس معدودت
شالش بیت گر چه شکر بجان تنگ ست	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن شکرین لعل تو کان تنگ ست	رمل سدس مجنون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلن	مثالین بیت لمولفه
چون گذر باغ خندان کردی	خانه رار شک گلستان کردی

پدا نکه و در بحر مل شمن مجنون اگر صدر و ابتدا مجنون و حشو مجنون و بعضی سالم و عروض
 و ضرب هم اگر بعضی سالم آید جائزست چنانچه سعدی گوید **س** نه بر اشترب سوارم
 نه چو اشترب زیر بارم + نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم + غم موجود و پریشانی
 معدوم ندارد + نفسی میفرم آسوده و عمری سیگارم + و در بحر مل شمن مجنون مخذوف هم اجتماع
 حذف و قصر و بتدریج عروض و ضرب و اجتماع مجنون و سالم در صدر و ابتدا درست
 است چنانچه ثنوی گل کشتی میرنجات درین بحرست یک شعر از آن مرقوم میگردد **س**
 بازول بر دزن پرفن با تدبیری + شیر اندام تپ نوچه کشتی گیری + و در بحر مل سدس
 مخذوف هم اجتماع حذف و قصر همچنان جایز ثنوی مولوی جلال الدین روسی
 و منطلق الطیر شیخ فرید الدین عطار روان و حلوا می شیخ بهار الدین آملی در زمین بحرست
 و در بحر مل سدس مجنون مقصور هم در شمنش اجتماع فعلات و فعلن یکسری فعلن فعلان
 بسکون همین جائز و در صدر و ابتدا اجتماع فعلاتن و فاعلاتن درست است اما برابر مولوی جامی در
 بحر مل سدس مجنون مخذوف خواه مقصور خواه ابتر خواه مسجع است شعری از آن نوشته میشود
س ابر باید که بصحرای باران چه حاصل که بدریا باره و در شمن سالمین بحر هم اجتماع سالم و مسجع
 مخفی وزن نمیشود و نیز باید دانست که بحر مل شمن مجنون یعنی فاعلاتن فعلاتن فعلاتن مشتبه
 میگردد و بحر کامل مقطوع چه اگر متفاعلن ام مقطوع کنند متفاعل ماند فعلاتن بجایش آزند
 الّا فعلاتن در بحر مل بی نقل حاصل شده و در کامل به نقل لهذا اعتبار نمودنش از بحر مل اولی و نایب
 است و در بحر مل شمن مجنون شعث که مثالا شعر محقق نوشته شد **س** چه کنم چه کنم با تو نمیدارد سودم
 بجز آن ندانم که ز عشقت بگریزم + در بعضی نسخ معیار الا شعاری بجا می لفظ نمیدارد سودم نمیدارد سودم
 مرقوم است در نیز صورت جملار کان شعر مجنون خواهند بود ششم به تصریح بحر کامل

کامل

و کمال زبان سبب گویند که چنانکه در رازره وضع کرده اند چنانکه تمام مستعمل است و این بحر
تازبان و سده بیست قاریان ششم آورده اند و گاهی سده بیست و چهار فاش هفت اند
انصار و جزل و وقص و قطع و خذراوات و ترفیل مگر اخفا از همه بهتر و زیاده تری است

بحر کمال ششم	متفاعلن متفاعلن متفاعلن شتم است اگر هوست کشد که بسیر و سوزن آ	دو بار مشا اش سیدل گوید توز نمی کم از سیده در دل کشاید و بر آ
بحر کمال هفتم ششم	متفاعلن متفععلن متفاعلن متفععلن صفا خیا است را چه شد که باندار الفتی	دو بار مشا اش بیت نخل ز داغت که وفا بسرم نذر دوتی
۱۲۵ سده	متفاعلن متفععلن متفععلن چو روان شوی آساید روح روان	مشا اش بیت چو نهان شوی از جان دل خیز فغان
کمال سده	مستفععلن مفاعلن متفاعلن روزی بود که عشق تو بسز آیدی	مشا اش بیت یا خاطرت بهر من بگر آیدی

وقس علی بن داوود محقق در معیار نوشته که بفارسی درین بحر اشعار به تکلف گفته اند و بر قیاس دیگر
شعرهای ایشان روانی بر عروض سالم و ضرب هم سالم یا مقطع یعنی فعلاتن یا احد یعنی فعلان
مکسور العین یا احد مضم یعنی فعلن مسکون العین عروض مقطع و ضرب هم مقطع یعنی فعلاتن
یا احد یا احد مضم و عروض احد و ضرب هم احد یا احد مضم و هر دو احد مضم و در بحر عروض
سالم و ضرب مرفل یعنی متفاعلاتن یا فعال یعنی متفاعلاتن یا سالم و عروض نزال و ضرب
مرفل و نزال هر دو مرفل و عروض سالم و ضرب مقطع یعنی فعلاتن یا هر دو احد مضم یا
عروض احد و ضرب احد مضم باشد اما آورده اند و از زحاف مضم بهتر باشد و چنانکه
استعمال کنند و همه قصیده یکسان باید فتم پس باید دانست که دیگر وزن این بحر نزد
فصحای عجم طبع نیست و درین بحر اگر مضم مقابل سالم یا بالعکس جائز است چنانکه

درین بیت سعدی گوید **بلغ العلی بجمالہ کشف الہجی بجمالہ** عسنت جمیع حصارہ **ملو علیہ**
 اذالہ و **مضکو علی** بر وزن **ستغفلن** ست شکر **مقتوم** در تصریح **بر** و **افرو** و **افراز** **نخبت** گویند کہ **درین**
 بجز حرکات بسیار باشد چنانچہ **در** **بر** **رکن** **بنج** **متحرک** است یا آنکہ **درین** بجز اشعار بسیار
 و زحافاتش نیست اند **عصب** **عقل** **نقص** **قطعت** **عصب** **بضاد** **بعصب** **مجم** **عقص** **درین** بجز
 تازیانست و **سدس** **ست** **فاریان** **شمن** آورده اند و گاهست **سدس** **در** **مربع**

بمروافوشن	مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن	شاش بیت زرسم جفانمیکندری طریق وفانمی پری
سالم	چشده صناکه سوکستی چشم وفانمی نگر می	
وافرسدن	مفاعیلن مفاعلتن فاعولن	شاش بیت دل من میطپد ببرم چه سازم
مقطون معصوب	ز دست آن صنم بصد اختر ازم	
وافرسدن	مفاعلن مفاعلتن فاعولن	شاش بیت بدہ ز غم نجات دلم خدارا
مقطون	بود لببت حیات دلم گارا	
وافرسدن	مفاعلتن مفاعلتن فاعولن	شاش بیت چرا کنی بتا نظری بسویم
مقطون	چو برگذری سہمے نگر م برودیت	
وافرسدن	مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن	بیت شاش چنانکہ از دگر و جان شدم علمی
سالم	بتاغم تو برین دل من بزود علمی	
وافرمربع	مفاعلتن مفاعلتن	شاش بیت از مولانا نصیر الدین طوسی کیا او نکند بجب سے تو بد
	بدی چه کنی بجای کسی	

بدانکہ از زحافاتش سوای عروض و ضرب استعمال دیگران **مفاعیلن** **معصوب** و **مفاعلن**
مفعول **مفاعیل** **منقوص** **در** **صدر** **مفتعلن** **عصب** **مفعولن** **تصم** **مفعول** **عقص** **فاعلن** **حرم**

بکار برند و در فارسی استعمال غیر معصوب و مقطوف و مزاحفت نشاید و خلط ارکان سالم و معصوب اگر کنند با نظام کنند و همه جا کنند که به بحر بحر مشدیه خواهد شد شعر ششم در بیان بحر طویل این بحر با شعرا عرب تعلق دارد و شعر فارسی درین بحر شاذ و کمیاب است و طویل از پنج بیت نام کردند که واضح این علم این را شمن وضع کرده و بجای دیگر شمناب این بحر نیز هم آید و گاهی بعضی ارکانش مقبوض مخدوم سبغ نیز می آید و زحافاتش شش است اندک قبض قصر حذف ثلم ثم تسنج معاقبه

طویل شمن سالم	فعلون مفاعیلین فعلون مفاعیلین	مشالش از سلمان ساوجی بفرمان تویی آصفت بران تویی عیسی
طویل عروض و ضرب مقبوض	فعلون مفاعیلین فعلون مفاعیلین	مشالش از سعدی شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا

ترجمه شب آمد خیال آنکس که نورانی میکند بصورت خود شب تاریک را و تقطیع شعر چنین است سری طی فعلون فمن یکلو مفاعیلین بطلع فعل تهمدوجی مفاعلن شگفتا فعلون مدرجتم مفاعیلین که آبی و دو فعلون لکر کجا مفاعلن و جمع شدن فعلون با فعل مقبوض جائز است دیگر مزاح این بحر آنچه خالی از اشتباه و التباس باشد نزد شعرا محم مطبوع نیست شعر ششم در بیان بحر مدید و تعدید در لغت کشیده است و این بحر را از طویل کشیده اند و بعضی گویند که دو سبب در دو طرف ارکان سباعی او کشیده شده است و زحافات آن چنین گفت فیض شعیب قصر قطع شکل حذف اذالت خلع معاقبه پس

بحر مدید سالم	فاعلان فاعلان فاعلان	مشالش از جامی +
---------------	----------------------	-----------------

جان دستت ای نغم جاسه بر تن میبرد	دل بجزت ای نغم خون و در اینخورد
مثالش بیت زان نشان بازنده زین سخن هیچ گو	معدیه شمن مجنون فاعلاتن فعلن فاعلاتن فعلن از میان دهنش تا توان یکسر مو
مثالش بیت قد او سردسی دهنش سر زمان	معدیه شمن مجنون فعلاتن فعلن فعلاتن فعلان لب او آب بقا سخنش بایه جان ندال

باید دانست که سالم و مزاحمت این بحر با بحر رمل مشابه است الا بسبب قاعده که در اینجا نقل حاصل میشود
 و این اوزان را ازین بحر اعتماد باید کرد مثلاً فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن که سالم این بحر است
 با بحر شمن مجنون رمل مشابه است الا در رمل تن از هفت دور کرده فاعلن بدل از فاعلا
 از نه و این بحر کن اصلی است و شمن مجنون این بحر که فاعلاتن فعلن فاعلاتن فعلن است با رمل
 شمن مجنون مخدوفت مشبیه میشود چرا که در فاعلاتن چون ضمت کنند فعلها مانند
 به فعلن کسور العین نقل کنند و در بحر معدیه بی نقل حاصل شد و یک زحافت بدلیل اعتبار که در
 ازین بحر سهل است و شمن مجنون ندال قس علی بن اودیه بلکه ندال وسیع در عوض ضرب بر جا که آید
 از اختلاف آن بیت ناموزون نمیشود شمر و هم در شرح بحر بسیط و بسیط در لغت
 کسرا نیده است پس در ابتدا ای رکن سباعی او دو سبب کسرا نیده شده اند و خامسی را
 یک سبب و زحافتش ضن طی قطع انوات است و بس

مثالش از جامی باشد که بر حال من افتد نظر ناگفت	بحر بسیط سالم چون خا روشن و زو شب افتاده ام در دست
مثالش از سعدی تو خود چه آدمی که عشق بیخبری	بحر بسیط سالم مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن وانی چه گفت مرا آن بابل سحری

عروض	اشتر به شعرب و در حال است مطرب	کز ذوق نیست ترا که طبع جانوری
بسیط مشمن	مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن	مناشش بیت
مطوی	ای رخ خوبت قمری لب لبت سکر	محو تماشای تو دیده اهل نظر
بسیط مشمن	مفاعلن فعلن مفاعلن فعلن	مناشش بیت
مجنون	بچهره چون قمری بر نعل	برخ چو برگ گلی بزلف مشکتری
بسیط سدس	مستفعلن فاعلن مفتعلن	مناشش بیت
مطوی	دل تو را بودی بتا از بر من	نیست بغیر تو کس دلبر من

بدانکه بحر بسیط مشمن مطوی که مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن باشد اگر کسی گمان کند که بیت مذکور مخدوم است نیتواند شد چرا که استفعلن در بیت منفصل است و در تنفصل طی نمی آید که دو سبب خفیف در اول رکن نیست شکر یا زو هم در بیان بحر مضارع و مضارع است بمعنی مشابهت است و این بحر را مضارع ازان گویند که با بحر منسج مشابهت دارد و این که جزو دوم این دو بحر و تد مفروق دارد چه جزو دوم مضارع فاع لاتن است مشتمل بر فاع و جزو دوم منسج مفعولات مشتمل بر لات بضم تا و فاعیل گفته که مشابهت با بحر بزج و راینکه در ارکان این هر دو بحر او تا و مقدم اند بر اسباب و زوا فاعله اند که قصر حذف خرم تخنیق تسبیح قبض سلطس حزب و ارکان اصلی این بحر و رتازی مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن و در فارسی مشمن همچو مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن و سدس هر دو مستعمل است و فاع در اینجا منفصل است

بحر مضارع	مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن	مناشش بیت
مشمن سالم	ز مخموری رخ دارم بیاساتی ساوم ده	در نقای خواهم از تو ز گنج لب شکر مده

مضارع مثنی مفعول فاعل لات مفاعیل فاعل لات مفرد یا کلهذا رکعت جام خوشگوار	مضارع مثنی مفعول فاعل لات مفاعیل فاعل لات مفرد یا کلهذا رکعت جام خوشگوار	مثالش جامی گوید
مضارع مفعول فاعل لات مفعول فاعل لات مثنی اجزب خواهم که سیر بنمزم روسه چو یاسینش	مضارع مفعول فاعل لات مفعول فاعل لات مثنی اجزب خواهم که سیر بنمزم روسه چو یاسینش	مثالش خسرو گوید
مضارع اجزب ای لعل نوشنودت کام شکر دانان	مضارع اجزب مفعول فاعل لات مفعول فاعل لیان سویح	مثالش جامی گوید
مضارع اجزب مفعول فاعل لات مفعول فاعل لمن مخزون	مضارع اجزب مفعول فاعل لات مفعول فاعل لمن مخزون	مثالش سعدی گوید
مضارع اجزب مفعول فاعل لات مفاعیل فاعل لمن مفرد	مضارع اجزب مفعول فاعل لات مفاعیل فاعل لمن مفرد	مثالش سعدی گوید
مضارع اجزب مفعول فاعل لات مفاعیل فاعل لات مفرد	مضارع اجزب مفعول فاعل لات مفاعیل فاعل لات مفرد	مثالش عرفی گوید
مضارع اجزب مفعول فاعل لات مفاعیل فاعل مفرد	مضارع اجزب مفعول فاعل لات مفاعیل فاعل مفرد	مثالش بیت
مضارع اجزب مفعول فاعل لات مفاعیل فاعل مفرد	مضارع اجزب مفعول فاعل لات مفاعیل فاعل مفرد	مثالش بیت
مضارع مثنی مفاعیل فاعل لات مفاعیل سالم	مضارع مثنی مفاعیل فاعل لات مفاعیل سالم	مثالش بیت
مضارع مثنی مفعول فاعل لات مفاعیل مفرد	مضارع مثنی مفعول فاعل لات مفاعیل مفرد	مثالش بیت
مضارع مثنی مفاعیل فاعل لات فاعل مفرد	مضارع مثنی مفاعیل فاعل لات فاعل مفرد	مثالش بیت
مضارع مثنی مفاعیل فاعل لات فاعل مفرد	مضارع مثنی مفاعیل فاعل لات فاعل مفرد	مثالش بیت

مفعولات مستفعلن است و زحافاتش یازده اند طی قطع خبن وقت اولت جده بحر کسفت
شکل قطع مراقبت داوزان مستعملان این است

مقالش بدیت می غلظم ز شب تا سحر خون گرم نازده و غم	مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن	بحر متغضب سالم
مقالش بدیت سنبلی ریاض جنان بقیرا کرد مرا	فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن	مقتضب شش مطوی
مقالش بدیت بوسه لب لعلش آب زندگانیا	فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن	مقتضب شش مطوی قطع
مقالش سینی گوید پی این نر غلطان بسرنگ چون نغم	مفاعیل مفعولن مفاعیل مفعولن	مقتضب مجنون مطوی
مقالش بدیت بچشمت که بگه گم	مفاعیل مفعولن چرا گشتی از گم	مقتضب بیج مجنون مطوی

بدانکه سالم این بحر در فارسی کمی است و شش مطوی مقطع یعنی فاعلات مفعولن فاعلات
مفعولن از بحر پنج اشتر یعنی فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن است قامل نیز درین بحر گاهی
یک حرف در حشو زاید می افتد و آن حرف مروج گویند چنانچه درین بدیت ۵ می پرست ایام نشه
ازل دارم + همچو دانه انگور شیشه در فعل دارم + را را انگور ایدست و مرعات این بحر هم در فارسی کمی است
شعر سینه و سیم در بیان بحر مجتث اجتناب در لغت از پنج برکندن است چون این بحر از بحر ضعیف
بر آورده اند باین اسم موسوس ساختند اصل این بحر در تازی مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن مفعولن فارسی
مفعولن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است و زحافات آن ده اند خبن کف قصر حزن تشبیه شکل قطع

رایج محضت قسبغ و ساقب نیز می آید و فروع آن پنج از مستفعلن بر آورده اند مفاعله فعلی و مفعول مستفعلن
 است و آنچه از فاعلاتن گفته اند فعلاتن فعلان فعلین کسور العین فعلین ساکنین و غیرین مفعولین
 فع فاعست او زمان در شانہ با بطریق اشله مرقوم میشود

مجالش بیت	مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن	بحر محبت سالم
فی فی غلط گفتن این را از زمانه نخواهیم شدن	وز عشق تو ای پرورد دیوانه خواهیم شدن	
مجالش بیت	مفاعله فعلاتن مفاعله فعلاتن	بحر محبت شمن
عرق چو شبنم گستاخ یا سیمین تو بوسد	مکاه کرم چو رفسار آتشین تو بوسد	مجنون
مجالش بیت	مفاعله فعلاتن مفاعله فعل	بحر محبت شمن
از آنکه با من بدخوش شده است جانان	دل پر آتش و چشم پر آب دارم	مخدوم مجرب
مجالش بیت	مفاعله فعلاتن مفاعله فعلات	بحر محبت شمن
باین بهانه کمر آورم بزبان خویش	به بستر اقم و مرون کنم بهانه خویش	مجنون مقصود
مجالش بیت	مفاعله فعلاتن مفاعله فعل	بحر محبت سدر
بسا بیار و لبان را بمن بسیار	دلم برده اے یار بے بسا	مجنون
مجالش بیت	مفاعله فعلاتن	بحر محبت بر مجنون
کیم از خان بره باسنی	بحق خوبه رویت	مخدوم

باید دانست که مثال سالم که نوشته شد کمیاب است و محقق طوسی علیه الرحمه در معیار الاشاره نوشته که
 ضمن در همه ارکان این بحر لازم است و نیز گفته که بسیاری ارکان همه مجنون بکار بند و در روز محبت شمن
 مجنون مخدوم مجموع با قاع جمع میگردد و در روزن محبت شمن مجنون مخدوم گاهی فعلاتن سکون
 بگیرد و گاهی فعلان ایتسبغ و گاهی فعلین ایتسبکون عین و گاهی فعلین مخدوم مجنون بگیرد

و در عروض و ضرب می آید و در محبت سدهس مجنون مفاعلهن مجنون مفاعلهن مجنون مفاعلهن مجنون مفاعلهن
 و ضرب جمع میگردد و گاهی مصرع شعرت مجنون با تری آید باین وزن مفاعلهن مفعولن مفاعلهن فعلن
 عرفی گوید **عجوز خنجم** اگر زلف شان میار آید سپید گردد زلفین شاهان تبار و نیز درین بحر
 مستفعلن مفعولن است مطوی نمی آید و در دستگاه این بحر زیاده ازین نیست و تم محقق علیه الرحمه
 بر معیار آورده که عروض مجنون مخدوف مسکن ضرب مجنون مخدوف مقطوع جمع میگردد مثالش
مراولی است که **دایم** تم کند برین ، چه بودی از **ستم** از **ستم** آمدی **تقطیعش** مراد بی مفاعلهن سکندایم
 فخلاتن **ستم** کند مفاعلهن برین فعلن چو بود **مفاعلهن** **ستم** از **فعلاتن** **ستم** که مفاعلهن بی فعل
 شعر چهاردهم در بیان بحر منسرح و تسرح و رلغت بعضی آسان چون درین بحر سبب با
 مقدم اندر یاد آسان تر خوانده میشود و ارکان اصلی آن مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات
 و زحافات آن سیزده اندکی رفع اوقات قطع قطع چنین کسف ملامد بحر خنبل وقت کف و درین
 بحر مرقبه و معاقبه هم می آید

مناشبت کز رشک گل مر گلزار در ریه برین مار و خار	بجز شرحش سوتوت یکدم بیایمی دلدار نیامر آن رخسار
مناش از سیفی وست بنونم نگار بسته نگارین است	بجز شرحش مطوی سوتوت آنکه دم صیدا و سیر شکار من است
مناشبت لعل ترا غیرت شراب نوشیتم	شرحش مطوی بجدد روسی ترا رشک آفتاب نوشیتم
مناشبت سعدی گوید پرنشود همچنان که چاه در شبنم	شرحش مطوی بخور دیده اهل طبع به نعمت و نیا
مناشبت	شرح مطوی مستفعلن مفعولات مفعولن

سعی

سدر مطلق	بسکه بهویت اسیر شد جانم +	گر بگذاری اگر نیت نتوانم
نسخ سدر	مفتعلن فاعلات مفتعلن	شالش میت
مطوی	شاه جهان باد تازماند بود	کز کز من خلق نشا و مانده بود

باید دانست که سالم این بحر مستعمل نیست چه آخر مصراع لا محال سالم است تا وقت بحر حرکت نشود و
مفعولات سالم بضم تاست گماضه شوا پس استعمال سالم این بحر بشکل است و در شمن مطوی
موقوف یعنی مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات اگر در عوض ضرب فاعلن مطوی کسوف آرند
درست است همچنین اگر بجای مفتعلن مطوی مفعولن مطلق آید جائز است و در شمن مطوی مجروح
یعنی مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع اگر در عوض ضرب یک فاع مجروح و یک فاع مخوف آید و بجای مفتعلن
مفعولن مطلق آید بیت ناموزون نمیشود و نیز اجتماع سدرس مطوی با سدرس مطوی مطلق
درست است یعنی اگر در عوض ضرب یکا مفتعلن مطوی و یکا مفعولن مطلق آید بیت ناموزون نیست
و گفته اند که این قطعه افضل الشعرا خاقانی در بحر مفعولن است که است که پیغام من بشهر شروان برود
بروزن مفتعلن فاعلن مفاعله فاعلن یک سخن ازین بدین موزون برود بر وزن مفتعلن فاعلن
مفتعلن فاعلن مفعولن فاعلن یا این همه آشوب چیست + بر وزن مفعولن فاعلن مفتعلن فاعلات
نه بر که گوید و بیت نسبت بخاقان برود بر وزن مفاعله فاعلات مستفعلن فاعلات پس اجتماع
این چهارگان در یکجا جائز است و بعضی را سبب آنست که این قطعه در بحر بسیط مطوی است این جای است
چرا که در بحر بسیط فاعلات نیامده است شکر مایه و هم در بیان بحر مفعولن چون بر سبب بیشتر از اول و بیشتر
خوانده می شود و از سرین نام کردند و اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات است و در حان آن خوانند
خبرن طی خیل قطع وقت کسوف صاعد خرد معاقبه نیز درین بحر می آید و فروع آن پنج است مستفعلن
بر آورده اند مفتعلن مطوی مفاعله مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن است و پنج از مفعولات آورده اند
فاعلات مطوی موقوف فاعلن مطوی کسوف فاعلات مجنون موقوف فاعلن مطوی مجروح فاعلن مجروح است

مستفعلن مستفعلن مفعولان	مستفعلن مستفعلن مفعولان	بجز سطر و سوتون
خواهیم ترا جویم ترا من ای یار	خواهیم ترا گویم ترا گلگه خیار	
مفتعلن مفتعلن فاعلات	مفتعلن مفتعلن فاعلات	بجز سطر و سطر و سوتون
وقت ضرورت جو نماز گریز	مستفعلن مفتعلن فاعلن	سیر و سطر و سوتون
مفتعلن مفتعلن فاعلن	مفتعلن مفتعلن فاعلن	سیر و سطر و سوتون
بروم ازین باغ بری میرسد	تازه تری تاره تری میرسد	کسوت
مستفعلن مستفعلن فاعلن	مستفعلن مستفعلن فاعلن	سیر و سطر و سوتون
اسے ولر باور کومی باگذر کن	ساش بیت مولف	کسوت
مفتعلن مفتعلن فعلن بسکون عین	مفتعلن مفتعلن فعلن بسکون عین	سیر و سطر و سوتون
پر لب من آده جان اسے جان	چو نکنم شام و سحر افغان	سیر و سطر و سوتون
مفتعلن مفعولن فاع	مفتعلن مفعولن فاع	سیر و سطر و سوتون
اسے گل رویت سنبل خیزد	مخالش از جامی	مجموع مقطع
زلف سیاہت آتش بیز		

بدانکه و گیران این بر نهایت ثقیل اند اصیاج بنوشتن آن نیست و سطر و سوتون
 که مفتعلن مفتعلن فاعلات ست درین وزن مخزن اسرار نظامی و قور السعدین امیر خسرو مطلع
 الا نوار است و در آن چند صورت جا ترست یکی مفتعلن مفتعلن فاعلن سطر و سوتون مخالش
 قطره فیض تو گهر میشود و خاک بشاشر تو زر میشود و دیگری مفعولن فاعلات یعنی مفعولن
 مقطع و فاعلات سطر و سوتون مخالش نظامی گوید هست کلید و کلج میکیم بسم الله
 الرحمن الرحیم و مستفعلن مفتعلن فاعلان یعنی رکن اول عالم و رکن دوم سطر و رکن سوم
 سطر و سوتون مخالش سلمان گوید صورت اقبال ترا بر چپین و آقا فتحنا لک فتح مبین
 و دیگر مفتعلن مفعولن فاعلات رکن اول سطر و دوم مقطع سوم سطر و سوتون مخالش خاقانی گوید

۵ حلقه گرم شود از زلفت تو + خاتم جم خواهی نادان آن + و در سیر مجنون کسوف یعنی
 مستفعلن مستفعلن فاعلن تسنیع و در سیر مطوی اصل یعنی مفتعلن مفتعلن فاعلن بسکون
 عین تم تسنیع و در سیر مطوی مقطوع مجروح یعنی مفتعلن مفتعلن فاعل اجتماع آن با منجور
 جائزست و سیر مطوی مقطوع مجروح یعنی مفتعلن فاعلن فاعل با استقرار مثنی اثرم
 مقصود یعنی فاعل فاعلن فاعل هموزن است و فرق یک حرکت که است در هر دو جا درست
 شمرش از دهم و در تبیین بحر خفیف و این بحر سبکترین بحر است و در عربی سده س آمده
 فارسیان به ندرت مثنی هم آورده اند مثالش ۵ مسم آنگس که تا بفرق همی سوزم از
 قدم + زغم عشق آن صنم که نه بینی چنودگر + عروض ضرب و صدر و ابتدا و حشو همه مجنون اند
 تقطیعش مناکس فعلاتن که تا بضر مفاعلن فہمی سو فعلاتن زرقدم مفاعلن زخمی عش فعلاتن
 ق آ صنم مفاعلن که نه بینی فعلاتن چنودگر مفاعلن ارکان آن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
 و زحافات آن خبن قطع قصر حذف تشعیت جفت تسبیح کف شکل تہرست و فروع آن از
 فاعلاتن بہت از فعلاتن فعلن کسور العین فعلن ساکن العین فعلان مسکون العین فعلات
 مقولن فاعل فاعلن فاعلن فاعلن فقط مفاعلن این بحر مطوی و مجنول نمی آید بجهت بودن
 مس تفع ن منفصل که طی انداختن حرف چہارم است از دو سبب خفیف اولی کن و ثانی
 اجتماع خبن و طی باشد فتامل +

بحر خفیف سالم	فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن	مثالش مؤلف گوید گشت چشم آئینہ سان محو حیرت
خفیف سدر	فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن	مثالش بیت ورز تجد لب چو شکر اورا
مجنون	اسے صبا بوسہ زن زین زاورا	مثالش بیت
خفیف سدر	فاعلاتن مفاعلن فعلن	

مجنون مخدوم	از تو مجبور ساختند مرا	سخت رنجور ساختند مرا
خفیف مجنون مجنون	فاعلاتن مفاع لکن ف	مثالش بیت
خفیف مسدس	چون کند دل چو یار آید	چشم شاید بکار آید
مجنون مشعت	فاعلاتن مفاعل لکن مفعولن	مثالش جامی گوید
	وقت گل شد بهوای گلشن دارم	ذوق جام بدم روشن دارم

محقق علمیه الرحمه در معیار معین لیسید که این بحر را در فارسی مجنون بکار دارند و بدانکه خفیف مسدس مجنون یعنی فاعلاتن مفاعلن فعلاتن اگر در صدر و ابتدا رکن مجنون باشد و عروض و قریب و سبب و سبب است مثالش گل و بیت بتازگی چو گلستان + تن صافست مفایل در غلطان + و خفیف مسدس مجنون مخدوم یعنی فعلاتن مفاعلن فعلن چهار صورت وار و در عروض و ضرب فعلن بکسر عین مثالش گذشت و فعلن بسکون عین بدیت چه گشته کروم امی نگار گوید که در زمین روز و شب گریزانی + عروض مجنون مخدوم و ضرب ابتر است و فعلات بکسر عین مفاعلن بسکون عین مثال بر دو حکم صابری گوید سه چکنم صابری چو صبر نماند به تنم از رخ صابری بگداخت + و صدر و ابتدا گاهی سالم و گاهی مجنون میباشد حدیقه ثنائی و سهفت پیکر نظامی و بهشت بهشت امیر خسرو درین بحر است شعر هفتده هم در بیان بحر قریب و قریب از آن گویند که بحر بحر مفضل و قریبی دارد و یا آنکه قریب زمانه خلیل ابن احمد بصری مستدرث شده و یوسف نیشاپوری آنرا وضع کرده است مخصوص فارسی است اصل آن مفاعیلین مفاعیلین فاعلاتن است زحافات پنج اندکف خرم خرب تضر خرف و مرا قبه نیز می آید و از آن مستعملش این است

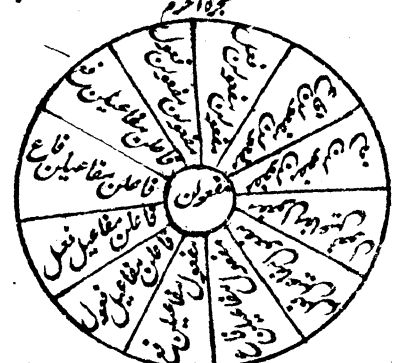
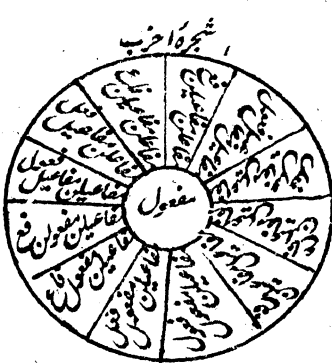
بحر قریب سالم	مفاعیلین مفاعیلین فاعلاتن	مثالش بیت
	سرم از عرش بالاتر بگذرانی	اگر گویی که هستی از بت گانم

دوازده این بحر هم از مشبهات خالی نیست مگر نوزدهم در بیان بحر مشاکل این بحر هم
 نوادرت است و با قریب مشاکلت و مشابهت دارد زیرا که ارکان هر دو یکی است فقط
 فرق تقدیم و تاخیر است اصل ارکان آن فاعلاتن مفاعیلین مفاعیلین است و زحافات
 آن کف تصرخوف سالم نمی آید اکثر سدهس آمده مگر آن هم متروک الاستعمال است
 گاهی مشاخرین مشمن نیز آورده اند

بحر مشاکل	فاعلاتن مفاعیلین فاعلاتن مفاعیلین	مشاکلش جامی گوید
کفون مقصود	خیر و طرف چین گیر با حریفین سخن رو	گاه سنبلی تر چین گاه شاخ سخن بو

فصل بر گاه از بیان دوازده و ارکان سالم و مزاجت نوزده بحر فراغت حاصل شد بشریح
 بیان رباعی هم ضرور افتاد و آن بست و چهار وزن گفته اند در باقی از شعرعات بل عم است
 و به بحر هج احتصاص دارد و زحافات آن اند از خرم حزب قبض گفتیم جب بهتر شد نیز از وزن آن
 مفعولین از خم مفعولین بضم لام از حزب مفاعیلین مقبوض مفاعیلین بضم لام کفون فعل بسکون لام مجرب
 مفعول بو قف لام اشتهم فاعل اتر فاعل از ل فاعلن اشتر از این جمایه و شجره ساخته اند یکی شجره
 از خم و دیگری شجره از حزب و قاعده اخراج دوازده دوازده درین مصرع

ضبط است سبب بی سبب است و تدقیق تدست



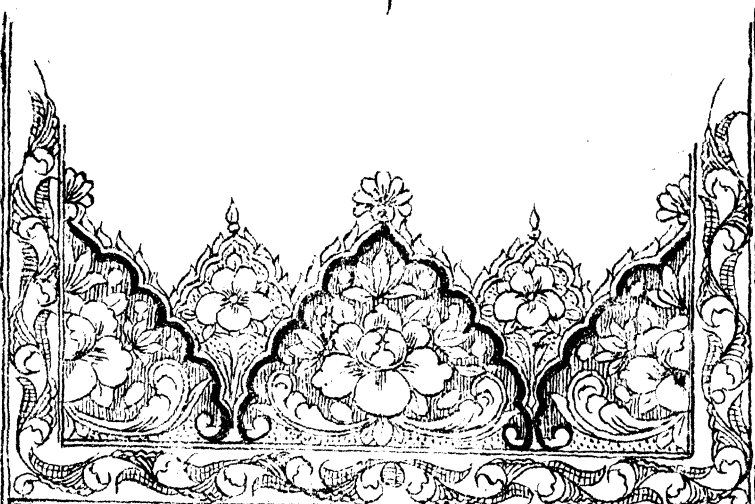
و از اجتماع این اوزان رباعی ناموزون نمی شود و سواهی این اوزان مقرره رباعی در اوزان که دران مثنوی و تصدیق و غزل گویند گفتن رباعی درست نیست و تصدیق و غزل اگر خواهند در وزن رباعی گویند درست است و بهفت وزن برای مثنوی مقرر اند و در دیگر اوزان مثنوی نمی گویند و عروضیان بجم سوا سه بجز نوزده گانه چند بجز دیگر بر آورده اند مگر خاسه از التباس نیست لکن از بیان شش زاید بجز نام آنها مع ارکان اصلی در یک خانه نوشته شد و جمله سده س اند فقط

بحر صریح	مفاعیلین فاعلاتن فاعلاتن	بحر کبیه	مفعولات مفعولات مستفعلن
بحر مدی	مستفعلن مستفعلن فاعلاتن	بحر قلیب	فاعلاتن فاعلاتن مفاعیلین
بحر مبد	مفعولات مستفعلن مفعولات	بحر صغیر	مستفعلن فاعلاتن مستفعلن
بحر اسیم	فاعلاتن مفاعیلین فاعلاتن	بحر سلیم	مستفعلن مفعولات مفعولات
بحر سیم	فاعلاتن مستفعلن مستفعلن		

صنایع و مکارم کما فیضی از ماز و زما
بنام سید محمد تقی میرزا و بنام



در مطبع میانی استواری کما فیضی از مطبع
مطبع میانی استواری کما فیضی از مطبع



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد حمد و ادوار جهان پرورد لغت حضرت خیر البشر و منقبت آل انبیا علیهم السلام ای ایوم ام عشر
 سیلک وید مستند در گاه کم زنی سید مظفر علی ذره خیر تخلص به اسیر که این رساله است
 در علم قافیه کافی سبلی بروضه القوافی که به خاطر بر نمودار سعادت اطوار بر دوازده م
 سید هادی علی طومره تحریر یافت و بر دو باب و پنجاهمین منجی گشت باب اول
 در تعریف و توضیح قافیه که در آن مقدمه و پنج چمن است مقدمه بر آنکه قافیه در لغت از پی
 رونده است ششقی از قفا و قفو و در اصطلاح شش کلمات آخر ابیات و مصراع یا مینر که آخر
 که بنامی شعر بران محکم بود و در آن اختلاف بسیار است بعضی حرف روی تنهارا قافیه شمرده اند
 چون حرف را در گوهر و اختر و غبار و بهار و بعضی تمام کلمه آخر را و بهتر آنست که گویند
 قافیه مجموع آنچه تکرار می یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلف بحسب لفظ و معنی یا بحسب
 لفظ تنهلیا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع میشوند در آخر مصراع یا ابیات یا هر چه
 بمنزله آخر باشد پس قید بغیر استقلال ازین جهت است که اگر مستقل باشد در لغت نخواهد شد

وقایع مختلف اللفظ والمعنی چون یار و بازار دین بیت عرفی گوید همان گشتم و در
 بیخ شهر و یار و نیافتیم که فردوشند بخت در بازار و وقایع مختلف اللفظ تنها چون زبان و
 لسان دین بیت مؤلف گوید بود چون برگ گل تازه ز بانم که در وصف رخسار
 رطب لسانم و وقایع مختلف المعنی تنها چون بیت مؤلف گوید تا یک نظر بحال سیاه تو دیده است
 مردم چشم آینه شوخ دیده است و گفته شد که در او اخباریات و مصارح آید تا قوافی مطلع و
 مثنویات و بیات قصاید و غزلیات و رباعیات و قطععات را شامل باشد مثال مطلع حافظ
 گوید دوش دیدم که ملایک در سینه زوزند گل آدم بهر شستند و به سپانه زوزند مثال
 مثنوی غنیمت گوید شنیدم دوش از طرز آشنائی که از کتب نکوتر نیست چنان
 برآمد بر در کتب خروشم که من سیاره دل میفروشم بگفتا پیش آسن پیش رنتم تکلف بر تن
 از خویش رنتم بگفتا تیتش گفتم نکاست بگفتا کتر گفتم که گاهی مثال قصیده غنی گوید
 سوز داغ دل ماری نشد از مردم گرمی شمع ز کافور نیگردد کم سیر این غمگه که در نیم زه تا ماهی
 بیخ کس نیست که داغ بود در عالم شرف ذات از تقلید نگردد حاصل گاو و خزران کند خردون
 گندم آدم الی آخره مثال غزل صایب گوید دل را بیان در بر سنا ز آمده از دل من چه
 بجای ماند که باز آمده در بغل شیشه در دست قوح در بر جنگ چشم بدور که بسیار ز آمده
 می برده میستان دست بزین پای بکوب بجز ابات نه از بهر سنا ز آمده الی آخره مثال قطعه
 سعدی گوید ای کرمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه خورداری و دوستان کجا کنی
 محروم تو که بادشمنان نظر داری و در باعی صورت قطعه دارد فقط رعایت زین باغی بد بود
 و گفته شد که بنزد آخر تا قوافی که بعد آنار و لیت واقع شود هم شامل باشند خصوصاً قوافی
 این رباعی سه سر با بگذشت و این دل زار همان که با بگذشت و این دل زار همان المقصد
 هزار گرم و سه و عالم بر با بگذشت و این دل زار همان و چمن اول در تعبدا و حروف
 باید دانست که حروف قافیه علی المشهوره است که درین حان از مردم میگردد

۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
نانه	مزید	خروج	چهل	روی	قید	رون	دخیل	تاسیس

و درین حروف روی اصل قافیه است که قافیه بدون آن متحقق نمی شود و هشت حرف دیگر با او
 ملحق می شوند چنانچه قبل از روی و آن درین مصرع جمع اند مصرع تاسیس و دخیل و رون و قیدات
 و چهار حرف بعد از روی می آید و آن درین مصرع جمع اند مصرع خروج و وصل و خروج
 و مزید و نایر و روان + و صاحب معیار الاشار یعنی محقق ظلوسی علیه الرحمة بعضی ازین حروف
 قافیه نداشته اند فقط رون و روی مفرد و روی مضاعف و وصل این حروف چهارگانه را
 بکار داشته اند و خروج و با بعدش او داخل ردیف شمرده اند الحاصل رو سے شستق
 اندروالو دور و او در لغت رسی است که بدان بار شتر بند پس چون بنای قوافی ابیات
 برین حرف است روی نام گرفته و نیز روی آتینی بر هم تابنده است پس چنانکه بر هم تابنده
 رسیان اجزای رسیان را فراهم میکنند این حرف ابیات را فراهم میکنند چه سیمیه بر سبیل
 تشبیه ظاهر است و در اصطلاح شعر حروف حروف اصلی آخر قافیه که تکرار آن واجب است
 چنانکه حرف وال در قافیه بدون معنی گوید معنی صاف که در قالب الفاظ
 بد است + هست آئینه صافی که نشان در نردست + یا آنچه بهتر آن حرف باشد
 در واقع و آن حرفی است که بسبب کثرت استعمال از نفس کلمه نماید مثل العف و انام و بنیا
 در از فرد و در بنجر چنانکه درین بیت مولف گوید راه دور است قاصدم ر بنجر +
 ناسه پشته راه بایدش مزدور + پس اگر مثل این حروف را رو سے سازند و ابیات
 نزدیک هم دیگر نباشند عیت نیست مگر بار بار بنیاید یا آنچه شاعر به تکلف آرد از وسط
 کلمه و آن حرف آخرین سازد چون در قافیه تر و سر بار و یف لفظ هم مرهم آرد
 چنانچه درین بیت مولف گوید دارم نعمت زخم به دل داغ جگر هم بر سینه
 بندوست که شد خواهش مرهم + یا حرف زاید مشهور ترکیب که شاعر آن را از نفس

کلمه گرداند و حرف آخر ساز و چون در قافیه عم و الم نم کنم چنانچه درین بیت ملاحظ
 گوید **س** گر چه از بهر دوست دارم نم نیست دستی بوصل او چه کنم پس مثل این قافیه را
 از یکبار زیادہ نباید آورد و آن ہم بضرورت تنگی قافیه و اگر بار بار آرنه ظالی
 از عیب نیست اما چهار حرف که اول ر و س واقع شود اول و آن تاسیس است
 و تاسیس در لغت بنیاد نهادن باشد و چون بنیاد حروف قافیه ازین حرف است
 تاسیس نام کردند و قافیه که در اشتغال تاسیس است آنرا سوسبہ بالتشدید گویند
 و در اصطلاح الفی است که قبل از ر و س آید و در میان او و ر و س حرفی متحرک واسطہ باشد
 مضموم خواه مفتوح خواه کسور ضمیمه چون تجاہل و تساہل و فتحه چون واد و یاد و کسره چون
 حایل و قایل و الترام تاسیس در قافیه شاعر را ضرور نیست یعنی واجب نیست که شاعر
 التزام آن نماید بلک مستحسن است اگر نیار و شملایا و ر را با گوهر و دل را با سایل و گل را
 با تافل فراہم کند قافیه خواهد بود و وہم آن و خیل و ذخیل در لغت بمیانہ در آئینہ
 است و این حرف که در میان الف تاسیس و حرف ر وی واقع شود آسند او را ذخیل نام
 نهادند چون واد و یاد و یاد و سایل و مایل در معایت تکرار این حرف ہم لازم نیست
 چنانچہ قافیه کامل با سایل توان آورد لکن اگر شاعر الف تاسیس را و
 ذخیل را بحرف معین خواه مختلف بر خود لازم گرداند در تمام مغل خواه قصیدہ و غیرہ
 اقسام شعر آنوقت در یک دو قافیه عدول ازان نمیتواند کرد سوہم آن ر و ف
 و ر و ف در لغت چیزے که در پہلے چیزے باشد چون اصل حروف قافیه ر و می است
 و این حرف در پہلے اوست ر و ف نام کردند و در اصطلاح شعر عبارت است از حروف
 در قبل ر و س یعنی الف ساکن یا قبلش مفتوح و یا ساکن یا قبلش کسور و او ساکن
 یا قبلش مضموم بیواسطہ حرف متحرک و آن بر دو قسم است ر و ف مفروض و ر و ف مفروض
 ر و ف اصلی نیز میگویند و ر و ف زیاد پیش ر و ف مفروض چون جان و جہان و چون و چون

وزین و کین و زوید و زاید حروف ساکنی را گویند که در میان روف اصلی و حرف روی
 فاصل آید و آن از روی استقر و تماش شش حرف یافته اند که درین مصرع جمع آید
 خاور او زمین و شین و فافون + امشله اش تاخت باخت و کار و آرد دست کاست
 و داشت کاشت و بافت یافت و ماند خواند و قافیہ که شتمن بر روف باشد و از
 مرد و بسکون را و فتح و ال خوانند و خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمۃ روف زاید
 را داخل روسته شمرده روی مضاعفت نام نماده اند و در حروف آن ثرای مثلثه را
 افزوده هفت حرف گفته اند و در مثال آن لفظ فنک بمعنی عشق پیچ و غر و بمعنی قسمی از
 تشست بطور طفلان نوشته و کاف و وال را درین هر دو لفظ افزوده اند و رنه فر و عثر
 بهمان معنی است و آوردن قافیہ مجهول و معرّف یعنی یکجا حرکت با شباع خوانده
 شود و یکجایی اشباع چون تور و شور و تیر و دیر شعری عجم جائز داشته اند و شعری
 عرب اجتماع و او و یاد در روف مفرد درست پنداشته چون عمود و حمید و اینچنین قافیہ
 در اشعار ایشان بسیارست و مولوی جامی اجتماع معرّف و مجهول را هم عیبی نوشته
 که بر قافیہ نیکی و نزدیکی بر کمال اسمعیل اعتراض کرده حال آنکه خود هم گفته رباعی کمال
 اسمعیل این است **س** با دل گفتم که باری ای دل نیکی + کز من دوری بیار من نزدیک
 دل گفت که با دها و زلفش عمری است + میسازم من به تنگی و تاریکی + مطلع مولوی جامی
س من ز تنها خواهم این خوبان شهر آشوب را + کیست در شهر آنکه بخواند نیست روی
 خوب را + و شعری دیگر هم گفته اند حکیم سنائی **س** با وجودش از دل پذیر آمد + یک آمد و یک
 دیر آمد + ظهوری گوید **س** عشق آورد در سینه مرا + کند می عقل کرد تیر مرا + خوش طوری
 بخام چو شیا + کرد در غور کی سوز مرا + و بعضی در لاف هم معرّف و مجهول گفته اند چون قافیہ
 بخوان و بدان که در لفظ بخوان بوی از نغمه بر دو یافته میشود چپ ارم آن تمید و تمید
 در لغت بنیادست و در اصطلاح حرفی ساکن غیر روف که فاصله قبیل روی آید و حرف

در عربی بسیار الا در فارسی ده حرف یافته اند و درین شعر جمع **س** در عجم و آن ده حروف قید
 یعنی با و خا و زا و ز و سین و شین و عین و فا و نون و با و امثله آنها این است **آر** قهر **بخت** سخت
 کرد و **و** عزم **م** زرم **جست** بست **خشت** گشت **مخز** نغز **گفت** سفت **رنگ** شنگ **قهر** زهر **سوسا**
 این ده حروف دیگر هم ممکن است چون تا در حق آنست که بر ساکنی که قبل از روی غیر باشد
 بی فاصله حرف قید است و اختلاف حرف قید جائز نیست مگر رباعیت مخرب تا قبح کمتر نماید
 چنانچه سعدی گوید **س** چه مصر و چه شام و چه پر و چه بجز بهر دوستانید و شیراز شهر و فردوسی
 گوید **س** چه گفت آن خاوند تنگترمل و وحی و خداوند نام و خداوند نهی و صاحب بیارالشاعر
 قید را داخل روت داشته و ردیف را بعون شعری عجم باین عبارت گفته که حرفی سنا کن که پیش
 از روی باشد بیواسطه خواه مدخواه غیر مد آنهار حرف دیگر که بعد از روی واقع می شوند درین
 مصرع جمع اند **س** حرف وصل و هم مزید و هم خروج و نایره اول آن وصل تو وصل در لغت پیوستن
 است و چون این حرف بروی پیوسته است او را وصل نام کردند و در اصطلاح شعرا عبارت
 است از حرفی زاید که بروی پیوندد خواه مشهور ترکیب چو میم در قافیه کارم و دارم خواه
 غیر مشهور ترکیب چنانکه با در قافیه لاله و پر کاله در وقتی که با ناظر باشد در رعایت
 نگار و وصل واجب است و آن در فارسی ده حروف نوشته اند که درین بیت جمع اند **س**
 هم الف هم وال تا و یا و سین و بی و کاف و نون و با و حرف شین و شاید که زیاده ازین هم باشد
 الف چون در خداوند و پروردگار و گویا و جویا و آل چون یابد و تابد و گوید و جویا چون گفتار
 و رفتار است یا چون شرابی و کبابی سین چون شام است و با هم است سیم چون بسکرم
 و نظرم کاف چون مردک و طفلک نون چون و سخن با چون شنیده و نموده و شین چون
 کلامش و پیامش و معنی پیوستن بروی آنست که با با بعد خود کلمه علامه نباشد یا بمنزله
 آن و الا ردیف خواهد بود چنانچه درین بیت **س** هر چند فقیر و بنواست در ویش و معنی
 ترا غنی است پس لفظ است درین بیت و لیلی است و درین بیت که **س** اگر چند در ویش

بس پیوسته است + بصورت بمعنی غنی را غنیاست + سین تار و لیت نیست بلکه سین
وصل و تار خروج است و و هم آن خروج و در لغت بیرون آمدن است و در اصطلاح
حرفی که بوصل پیوندد بی فاصله و تکرار خروج بهم در قوافی واجب است چون اریک و شما اریک که با
وصل و سیم خروج است و دیدنی و چیدنی که سیم وصل و یار خروج است و دیدست و
شنیدست که سیم وصل و تار خروج است سو هم آن مزید و مزید و در لغت زائد کرده شده
باشد و این حرف چون بر خروج زیاد کرده شده است لهذا آنرا مزید نام کردند و در اصطلاح
حرفی که بخروج پیوندد مانند شین در بستیش و پیوستیش که در اینجا تار روی بیانی وصل
و سیم خروج و شین مزید است و رعایت تکرار مزید بهم در قوافی واجب است و
بعضی مزید را زاید هم گفته اند چهارم آن نائره و نائره در لغت رنده است و چون اینجور
بکناره حروف قافیه واقع است گویا از میان حروف رسیده است و کناره گرفته
بجست آن نائره نام کردند و در اصطلاح شعر عبارت است از حرف که مزید پیوندد
خواه یکی باشد چون شین در سپر و شمش و بر و شمش که وال رسد و سین وصل
و تار خروج و سیم مزید و شین نائره است خواه بیشتر چون بر و شمش که وال رسد
و سین وصل و تار خروج و یار مزید و سیم و سین نائره است و هر چه بعد از این هم
باشد نائره است و رعایت تکرار نائره در اشعار واجب است و نائره را نایر نیز
گویند و قافیه که در نایره باشد در فارسی قلیل الاستعمال است تمام شد
بیان نه حروف قافیه و بس چمن و و هم در بیان حرکات قافیه آن شمش است
و درین بیت جمع رس و اشباع و خذ و توجیه است + باز مجری شاعر با نفاذ
اول آن رس و رس در لغت بمعنی ابت را کردن است و چون ابتدا حرکات
قافیه ازین حرکت است او را رس نام کردند و بعضی معنی رس ظاهر ساختن چیزی پنهان
و بعضی چاه کهنه و خراب نوشته اند و در اصطلاح حرکت ماقبل اله تاسیس

ست که خبر فتح نباشد چون حرکت قاف و سین در قایل و سایل و همراه مکرر تاسیس مکرر
حرکت ماقبلش هم خواهد شد و گسائیکه تاسیس از حروف قافیه نداشته اند رس نیز از
حرکات قافیه نداشته اند و هم آن اشباع در لغت سیر کردن ست و در اصطلاح
عبارت ست از حرکت و خیل و آن حرکات ثلثه می باشد فتح چون دریا و رود و افزیمه
چون در تجاہل و تکاہل مکره چون در سایل و مایل اختلاف اشباع در توانی که شستن بر وزن
وصل نباشد جائز نیست و اگر باشد جائز ست سعدی گوید **س** ای پادشاه وقت که چو
وقتت فرارسد + تونیز با کدای محلت برابری + مروی کمان مبر که پینچ است در رود +
کتف + بانفس گریزائی و انم که شاطری + **و** له **س** چو خواهد که ویران کند عالمی + مند ملک
در پنجه طالمی + سوم آن حذو و حذو در لغت در برابر چیزی افتادن و چیزی با چیزی
برابر کردن ست چون حرکت ماقبل روت برابر حرکت ماقبل تاسیس بود در لزوم و در نیز
حذو نام کردند و همچنین چون حرکت ماقبل قید در اکثر مواضع برابر حرکت ماقبل
تاسیس بود در لزوم از نیز حذو نام کردند و در اصطلاح حرکت ماقبل روت و قید را
حذو نامند و آن در روت الف فتح است چون یار و خار و در روت دا و ضمیه است
چون حور و نور و در روت یا کسره است چون سیر و تیر و در قید نیز سه نوع ست نیمه چون گفت
و سفت و فتح چون رعد و سدر و کسره چون علم و حلم و اختلاف حذوی که روت باشد جائز نیست
اما حذوی که با حروف قید باشد اختلاف آن در جای که روی متحرک آید جائز ست کما ال **س** گوید
س که سوزد کمینفس آهسته شود و از دو درون راه نفس بسته شود + در دیده از ان آب
همیگر و انم + تا هر چه نقش است آن شسته شود + چهارم آن توجیه و توجیه در لغت رو
گردانیدن ست چون این حرکت روی ساکن اسبگرداند بجانب ماقبل و در لفظ تابع آن میکنند
از توجیه نام کردند و در اصطلاح شرح حرکت ماقبل روی ساکن ست در حالتی که روی ساکن
بود و حرف از حروف قافیه برومی پیوسته نباشد و اختلاف توجیه در توانی به بیچا و بیچا نیست

و اگر روی بسبب حرف وصل متحرک گردد حرکت ماقبلش نیز مختلف گردد آنوقت حرکت را
 توجیه نخواهند گفت چنانچه درین ابیات خاقانی **س** چشمه خضر سازب از لب جام کوشری **م**
 که ظلمات بحر جست آئینه سکندری + کز زحماز کعبه رارخصت آمدن بود + در حرم خدا گمان
 کعبه کند مجاوری + پور بسکتگین قوی دولت باز خد متت + بنده بد و دولت رشک روان
 عنصری + و درین بیت سعدی **س** نیامد در ایام او بدلی + نگویم که غاری که برگ گلجی و درونجا
 باید دانست که در نیت صورت تعریف توجیه و اشباع یکی سیکرد و پس بهتر است که در تعریف اشباع
 کنند و گویند که توجیه حرکت و خیل است در توانی شسته بر جرون وصل چنانکه در ایلی سیاه و شمس
 و باقیس بسکون یا در تعریف توجیه هم تخصیص کنند و گویند توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است
 چون ضمیه ماقبل لام در سخن مل و کسره اتبل یا در ساقی و باقی تا هر دو تعریف صحیح سیکرد و مودیرین
 قول کلام شمس قیس است که در صدایق العجم در آخر بیان اشباع گفته که حرکت و خیل او را
 توانی موصوله اشباع خوانند و در توانی مقید توجیه گویند و در معیار الاشعار هم آورده که هر گاه
 روی متحرک شود آن حرکت توجیه نیست و مولوی جامی در رساله خود نوشته که توجیه حرکت ماقبل
 روی ساکن است و نشاید که مختلف گردد و وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه
 انوری در قصیده مطلعش این است **س** ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری + وز
 نقاق تیر و قصده ماه و سیر شتری + سامری و عنصری اراقافیه ساخته ظاهر این سخن غالی
 از اشتباه نیست مگر آنچه گفته شود که مراد مولوی آنست که هر گاه روی متحرک گردد حرکت ماقبلش
 مختلف خواهد شد نه توجیه چنانچه میر شمس الدین فقیر در صدایق البلاغت مینویسد که اختلاف
 توجیه در توانی جایز نیست و اگر روی بسبب اتصال و با حرف وصل متحرک گردد اختلاف
 حرکت ماقبل جایز است و باز دیگر جا نوشته اند که توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است اختلاف
 آن جواز ندارد اما اگر روی بسبب حرف وصل متحرک شود اختلاف توجیه جایز است مثل الفاظ
 و عنصری و سامری حال آنکه در رساله مولوی جامی صراحتاً این عبارت نیست که اختلاف توجیه

جائزست و در تعمیر الا شعاریم یکجا در فصل سیم که در احکام حروف و حرکات قافییه است
این عبارت نوشته که اختلاف توجیه جائز داشته اند و یکجا در فصل سیم که در بیان هیوب توفانی فارسی است
این عبارت نوشته که اختلاف توجیه چنانکه در اختر و عنصر و شاعر و اگر آمتحرک شود این عیب
مرتفع گردد و چنانچه حرکت ماقبل را توجیه نبود حال نیکه ازین بیخ فائده معلوم نمی شود که در
روی موصوله که حرکت ماقبلش مختلف شود از توجیه نگونید حال نیکه بقی دیگر هم برای او
بمقرر نیست اگر در این صورت توجیه را مختلف گویند چه قباح است چه سنج آن مجری مجری در لغت
جای رفتن است و این حرکت متشابه جای رفتن است چه در صورت نگذر و بجزوف وصل نمیرسد و در اصطلاح
حرکت روی را گویند و رعایت تکرار آن در توفانی واجب است چون فتح فون زین بیت غنی کشمیری
۵ یار در چشم من و روشن ازو البنی + او چو شمع است درین مجلس من چون کنی ششم آن نفاذ
و نفاذ در لغت جاری گشتن فرمان باشد و در اصطلاح حرکت وصل و خروج و مزید نایره است اگر نایره
هم متحرک شود و این کمتر است و رعایت تکرار نفاذ مطلقا واجب است حرکت وصل چون
درین بیت عطای گوید ۵ ای دهر سیم نکه زخم وار با نیم + رحم آور می بیکیسی ناتوانیم + نون
روی است و یار وصل که بسبب سیم خروج متحرک است و حرکت خروج و مزید چون حرکت
سیم و شین زین بیت شمس قیس ۵ تاکی بخون دیده و دل پروریشان + از ره برون و نند
و بره آوریشان + را روی و یار وصل و سیم خروج و شین مزید است و سیم و شین هر دو متحرک اند
حرکت نایره که کمتر است مانند حرکت سیم درین بیت ۵ این دل که بدست تو سیر و تمییش
ای جان بده اکنون که بر و تمییش + وال روی و سیم وصل و تار خروج و یار مزید و سیم و شین
نایره است و یکی از آن متحرک و سیم شمس الدین فقیر در رساله خود نوشته که نایره متحرک نمی شود
چنین نیست مگر البته قلیل استعمال است چمن سیم و هم در بیان اوصاف رود
و القاب قافییه باعتبار آن بدانکه رود سه بر قسم ساکن و متحرک پس ساکن را
متقید گویند بسبب وابسته بودنش با قبل خود مثل کار و بار و پند و روی

متحرک را که حرکت او بسبب حروف وصل باشد مطلق نامند بسبب اطلاق او از اقبل خود مانند کارم و بارم و بنرم و جزم و هر یکی ازین مقید و مطلق نیز بر دو نوع است پس اگر حرفی از دیگر حروف قافیه با او نبوروی مقید و مطلق و مجرد گویند و اگر حرفی از حروف قافیه با او بود آنرا بان حرف نسبت کنند پس القاب روی مقید شش است اول مقید مجرد مانند دل و منزل و دوم مقید بتاسیس و ذخیل مختلف چو تساهل و اتغافل سوم مقید بتاسیس و ذخیل متحد چون سایبل و ایلم چهارم مقید برون مفرد چون نور و ظهور پنجم مقید برون مرکب مانند ریخت و بیخت ششم مقید برون قید مثل نقد و عقد و القاب روی مطلق بیست و چهار باشد اول مطلق مجرد چون گلی و بیلو و دوم مطلق بتاسیس و ذخیل مختلف چو تساهل و اتغافل سوم مطلق بتاسیس و ذخیل متحد چون سایلم و ایلم چهارم مطلق برون مفرد مانند نوازم و ظهورم پنجم مطلق برون مرکب همچون ریختی و بیختی ششم مطلق برون قید مانند تقدس و عقدش و همچنین شش لقب باتصال حروف خروج و شش لقب باتصال حروف مزید و شش لقب باتصال حروف نایره و جمله القاب قافیه در خانها مرقوم میگردد باینصورت

۱	مقید مجرد	۲	مقید بتاسیس و ذخیل مختلف	۳	مقید بتاسیس و ذخیل متحد	۴	مقید برون مفرد
۵	مقید برون مرکب	۶	مقید برون قید	۷	مطلق مجرد	۸	مطلق بتاسیس و ذخیل مختلف
۹	مطلق بتاسیس و ذخیل متحد	۱۰	مطلق برون مفرد	۱۱	مطلق برون مرکب	۱۲	مطلق برون قید
۱۳	مطلق برون خروج مجرد	۱۴	مطلق بتاسیس و ذخیل مختلف	۱۵	مطلق بتاسیس و ذخیل متحد	۱۶	مطلق برون مفرد با حرفی

۱۷

۲۰	۱۹	۱۸	۱۷
مطلق بتایک سینه خفاک باخروج	مطلق بحر و مزید مجرد	مطلق بحر و قید باخروج	مطلق بدون مرکب باخروج
۱۳	۲۳	۲۲	۲۱
مطلق بحر و قید باخروج مجرد	مطلق بحر و مرکب باخروج و مزید	مطلق بحر و مفرد باخروج و مزید	مطلق سینه و ضمیل باخروج
۲۸	۲۷	۲۶	۲۵
مطلق بدون مفرد باخروج و مزید و نایره	مطلق سینه و ضمیل متحد باخروج و مزید و نایره	مطلق سینه و ضمیل متحد باخروج و مزید و نایره	مطلق بحر و مزید نایره مجرد
+	۳۰	۲۹	+
	مطلق بحر و قید باخروج و مزید و نایره	مطلق بدون مرکب باخروج و مزید و نایره	

پس از روی اعداد جمله القاب قافیه باعتبار روی سنی باشد و چون تاسیس و ضمیل را که آردنش بر شاعر لازم نیست اعتبار نکند و ده لقب کم و بیست القاب باقی خواهد ماند چمن چهارم در عدد و قافیه باعتبار تقطیع و آن پنج است و درین بیت جمع مترادف استوار گردد متدارک + پس از آن شد مترکب پس از آن شد تمکاس اول مترادف و تزاوت در لغت با هم شدن است و در اصطلاح شعر با هم شدن دو حرف ساکن است پیایی در یک قافیه چون شان و خروشان و یار و بهار که دو ساکن پس سومی یکدگر شسته اند مثالش بیت مؤلف گوید **س** ولی دارم بزرگ ابر جو شان + زبان چون رعد و عرشش زو شان و هم متواتر و تواتر در لغت پیایی شدن است و در اصطلاح گرفتن دو ساکن یک متحرک را پس و پیش چون کردی و مروی و غارا و دارا که یک حرف متحرک در میان و دو ساکن مثالش بیت جامی گوید **س** بیاجامی رها کن شربساری + ز صاف و دور و پیش از آنچه داری سووم متدارک و ندارک در لغت بمعنی دریافتن باشد و در اصطلاح دریافتن دو حرف متحرک است یک ساکن را چون زانو کند و درین و سخن که دو حرف

اول متحرک و آخر ساکن است غنی گوید **س** در سفر غنچه خاطر ز چین نکشاید و دل غربت زده
 از یاد وطن نکشاید + و در وطن و چین دو متحرک یک ساکن را در یافته اند چهارم متحرک و متحرک
 و در لغت برهم نشستن اسپ و در اصطلاح بودن سحر و متحرک و آخر ساکن چون شکند و
 نگنجد که بعد سحر و متحرک یک ساکن است بیت مولف گوید **س** هر که جام از کون ساقی ننگند
 شیشه ز ندکی خود شکند + پنجم تکاوس و کجاوس در لغت بمعنی انبوه کردن و در اصطلاح
 جمع شدن چهار حرف متحرک و آخر ساکن چون شکنش که بعد چهار متحرک یک حرف ساکن و اوق
 شده مثالش بیت که در حدائق العجم نوشته **س** که بارین غم در غم نخوردی + زمین بهتر است
 بحال من نگردی + بحرکت را در نخوردی و نگردی و مولوی جامی نوشته که قافیه تکاوس و راشنا
 عجم نیامده بنا بر آنست که تقلیل کماله درم چین پنجم در عیوب قافیه و آن برد و قسمت
 ملقبه قافیه و غیر ملقبه قافیه اما عیوب ملقبه قافیه و آن چهار است و درین مصرع جمع **س**
 سنا و نست و اقواد ابدا اول آن سنا و سنا و بالکسر لغت بمعنی اختلاف و هم پریشان
 را می و پراکنده عقل شدن چنانکه قول عرب است که خرج القوم ستانین یعنی بیرون آمدند
 قوبه اندیشهای پریشان و در بسیاری آشفته و تیره بمعنی باکسی یار شدن است چون درین قافیه
 استخوان نیست بلک یار همه گرانند سنا و سنا و نام کردند در اصطلاح شعرا اختلاف حرف و دست
 اصلی بود خواه زاید اصلی مانند واد و وید و زمین و زمان و زاید چون شناخت و شتافت و گوشت
 و پوست پس در فارسی اختلاف روف ناجائز است و در عربی جایز چنانکه عمود و حمید را
 قافیه میکنند و این در اشعار ایشان بسیار است و میر شمس الدین فقیر در حدائق البلاغه
 نوشته که عیب سنا و بالکسر کی اختلاف حرف قید بالبعد مزج مثل قافیه عمر و شعرا جمع کردن
 و این چند ان معیوب نیست و دیگری اختلاف اشباع یعنی حرکت حرف و خیل در جای
 که روی غیر به صوله باشد مثل تجابل و کامل را قافیه کردن و اختلاف قید باقرب مزج جایز است
 چنانکه سنجی گوید **س** که امی شاه آفاق کسری بعدل + اگر من نمانم تو مانی بفضل

و در هم آن اقوا و اقواد لغت بازگشتن به پیکتاب ریسان است و نیز تمام شدن زا و در چون
 زا و شاع تمام می شود و چنین قوافی می آرد و در اصطلاح اختلاف حدود و توجیه است توجیه یعنی
 حرکت ماقبل روی ساکن چون لشکر و عنصر و شاعر و ضد و یعنی حرکت ماقبل روف و قید را
 اختلاف حد و با حرف روف چون دور و دور و سور و جور و نیز بطریق معروف مجهول مثل
 زود و زود و شیر و شیر و همچنین تغییر توجیه هم با شاع و غیر شاع می باشد چون ابر و ونیکو
 و اختلاف حد و با حرف قید چون دشت و زشت و پشت و پس تغییر حد و توجیه بطریق معروف
 و مجهول جائز سغدی گوید بفرم در آن حال معلوم شد + چو داو و کا بن برو سوم شد +
 دیگر مصحف باری نیکوی اداست + کعبه ایسان خم ابروی اداست + و تغییر توجیه
 در روی غیر موصول نا جائز مگر وقتی که موصول شود تغییر حرکت ماقبلش جائز الا آنوقت توجیه
 نتواند ماند چنانچه عرفی گوید با حسن حال تو پری را + دعوی ز سر بر ابری را + چشم تو بیک
 نگاه جاو + آسوخته سحر سامری را و همچنین تغییر حد و روف و قید جامی که روی غیر
 موصول است نا جائز و جامی که موصول است جائز مثال تغییر حد و روف در روی موصول
 بیت مولف گوید کسی کو چشم غیرت بسته باشد + براه مومی آهسته باشد + مثال تغییر
 حد و روف در روی موصول شاعر قدیم گوید هر وزیر مفتی و شاعر که آن طوسی بود چون
 نظام الملک و غزالی و فردوسی بود + آلا ازین هم احتراز اولی و عاقانی در تحفته العرافین تغییر حد و
 روف قید که روی غیر موصول است نموده بیت اداست + پر نم شده آفتابش از پشت +
 شاع و درین دریده چون طشت + سوم آن الکفاد و الکفاد در لغت رو بر گردانیدن است
 و چون روی اصل قافیه است و شاعر تبدیل آن می سازد گویا روی را از مقصود بر میگردد و آنرا
 این عیب را الکفانام کردند و در اصطلاح اختلاف حرف روی است متعین برون قریب
 المخرج جمع کرده اند و متاخرین بنامهت ناخوش میدانند شمس گفته که آن نظیر که شتم
 برین عیب است شعر می گویند شاعش چون احتیاط و اعتماد و صلاح و پناه و گان عجب فارسی

چون سبک و سنگ و بار فارسی و عربی چون کسب اسبم خواهد و سرلجه و کز و کوشه
 آورده بیت اوست و کسان درم داد و تشریف است و طبیعی است او
 و شاعری گفته روزگاری کن برین کار احتیاط و زانکه جز برون درم اعتماد
 باید که بجای طلمای حطی وال نویسد چنانکه ظهوری گوید و فرزند استقانش خرا
 کجروی ز نماید و در اصل خراط بود طارا بلبل بدل کردید چهار هم آن ایطاد ایطاد
 بقدم دیگر نماد است و کسی را بران داشتن که پار چیزه نند چون این عیب
 است لهذا ایطاد نام کردند و در اصطلاح اعاده کردن قافیه است و آن برده
 جلی و خشی پس ایطاد جلی آن است که تکرار آن بیک معنی ظاهر باشد چون الف
 یاران و دوستان و سبازان و دلبران و آلف و نون فاعل چون تابان و در
 و خندان و آلف و هاسی جمع چون دلاله با و آبی تنکیر چون هر وی و اسپ و وال
 کشد و برود و در زند و آلف ندا چون دلا و یارا و نون مصدری چون گفتن و ش
 فارسی تصغیر چون سراج و قلامچه و باد و نون نسبت چون زریں و سپین و پشمین
 بیک معنی باشد چون صنوبر و سنگر و بنبر و نیکو و نیکوتر و در و مند و حاجت مند و صفا
 و محبت و سعادت و مثل آن و بدانکه ایطاد جلی از عیب فاحش است و ارتکاب آن
 وقتی که ابیات بسیار باشد مثلاً در قصیده که از چهل بیت زیاد باشد و سه جا آرنده
 فاصله باشد و در اشعار مرون بعضی جا سائنه آورده اند یکی و ترا مصدری خواهد
 دل سرلرپه و محبت اوست + دیده آئینه و ارطاعت اوست + سنکه سر برینا
 گردنم زیر بار منت اوست + گر من آلوده دامنم چه عجب + همنه عالم گواه عصمت
 و دم در آلف و نون فاعل کلیم گوید + گبوش گل چه سخن گفته که خندان است
 چه فرموده که نالان است + ستوم در یار و نون نسبت که مال اسمعیل گوید
 چو آید گل رنگین بیرون + اندوه کهم از دل غمگین بیرون + کردند نظاره را عوسان چون

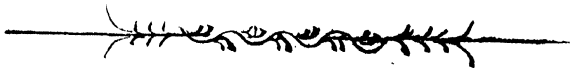
باید که
 تا نشان
 در وقت
 تا نشان
 در وقت
 تا نشان
 در وقت
 تا نشان
 در وقت

چو بین بیرون چهارم در قافیہ جمع عربی چون صفات و کائنات مگر احتیاط اولی است
و ایضا زحقی آنست که تکرار او بیک معنی ظاهر نباشد مانند انا و دنیا و آب و کلاب این بیش اکثر
جائزست و تکرار در امر و نهی چون بیا و میا بجست اینکه جیم در میانی ترکیب هیچ معنی ندارد
مگر تکرار در نغی و اشبات بالاتفاق قاحش است چون برفت و زفت و بعضی دیگر پنداشته اند
که در مثل ترا و مرا و کرا ایضا زحقی است چنانچه فانی که معتبرین است گفته است همه ملاحت
و آهستگی و شرم تراست + همه ملاحت و درخشگی و عشق و هراست + و انشای قرین است
تا تو یار منی + و لا بیار قرینی باز انشای کراست + پس فسا و این ظاهر است که کلاب را درین الفاظ
نیک معنی است و بدانکه شایگان هم از قبیل ایطاری علی است که قافیہ که ششتم را ایطاری علی باشد آنرا
شایگان گویند و شمس گفته که هر قافیہ که روی او اصلی نباشد شایگان است چون گفتن و کردن
کنند و برند و شایگان به لغت فارسی چیزی را گویند که بسیار باشد و اما عیوب غیر طبقه قافیہ
بسیارست بجمله آن غلو و علو آنست که روی یکجا ساکن و یکجا متحرک باشد چنانچه درین بیت
خواجہ حافظه صلاح کار کجا و سن خراب کجا + به بین تفاوت زره از کجاست تا کجا + و اگر حرف
وصل یکجا ساکن و یکجا متحرک باشد از تعدی گویند چو زارم دارد و خوار دارد و سکاکی این عیب
را وقتی عیب بشمارد که محل وزن می شود و دیگر تفسیرین که قافیہ در معنی هو قوف بر ابعاد خود باشد چنانچه
درین رباعی اسیر خسرو در حسن کسی با توندالا + خورشید که بر صبح بیرون آید تا + خدست کند
و پای تو بوسد اما + ناسی تو بسوسد او که تا بوسد پا + و دیگر آنکه قافیہ را تغیر دهند و این در وقت
واقع می شود که اشارت بدان کنند چنانچه شیخ آذری درین قصیده اشاره کرده است نماز
شام که از گردش قضا و قدر + ز بام جهنم بیفتاد و خسرو خاد + بیای قافیہ را یک لغت زیاده کنم +
بشرط آنکه نگیند خورده اهل نظر + سوال کرد از آن نور دیده ابرار + کلامی بذات تو آورده کائنات اقرار +
باید دانست که هر عیب اشارت بدان کنند عیب نیست و دیگر آوریون قافیہ معمول درین استاخرین
صنعت میدانند و آن بر دو گونه است یکی تعریف ترکیب چنانچه درین ابیات ظاهر است که بیست و هفتم

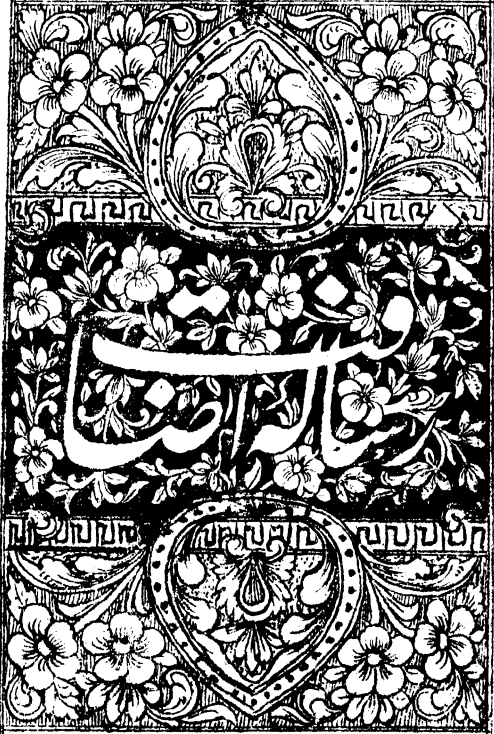
از باوه شبانه هنوز + ساتی مانرفته خانه هنوز سیکشی و بغیره میگوی + تو به کردی ز عشق
دیگری تصرف تجلیل یعنی لفظی را بد و بخش کند نصف را قافیه و نصف را ردیف کرد
درین رباعی شاعری گوید سه هر چند ز دسر ناهادی دایم + لاکن به غم عشق تو نشاد
دل چون غم ست بهر و شادی ست + وصال شادی کن و غم مخور که باویدایم + اما تصور
بیت که سه سن از زمانه بوصل تپی شدیم خرسند + فغان که اهل زمان آنهم از برم
نوع را اگر کیبار آرد چندان عیب نیست و اگر بار بار آرد از قبیل ابطار علی خواهد بود
کلمه چنانچه درین دو بیت سید عماد الدین موسوی سه بر او معرفت های پر از
ای شیخ کالیو + غلط گفتیم درین صورت که گفتیم ز سخندان بخار خویش + ای سید مگر سیدانه
ست + عیب باقی نماند و بگزار اختلاف رو کرد و مورد و مخا بحسب تلفظ چنانچه درین قطعه
سه نقش بتان معنی پیدا است از زیبا نم + هر بیت من نگه کن بت در میان او دو
تلم مانند چون شمع زنده نامم + بنگر که هست یحیی زنده میان دوده + هر آوازه حرف
که ده عدد و از دویغنی چون در لفظ بت یعنی باو تایی او یا از ایند بیت گرد و هر آوا
حرف یاست و هر آوازه زنده می و چون می را در میان دو یا آرد یحیی اگر دویو
نماند که با حرف ر و سه ست در قافیه بیت اول ظاهر است و در قافیه بیت ثانوی
و ازین قبیل است عدم رعایت تکرار باقی حرکات پاب و هم در بیان حاجب
حاجب در لغت پرده وارست و چون کلمه حاجب پیش از قافیه واقع شد گویا پرده دار او
حاجب نام کرده و در اصل جلال عبارت است از کلمه یا بیشتر که پیش از قافیه تکرار یا در چنانچه
عظامی سه هر چند سده بر نفس زیار نمی + باید نشود در دل زیار دمی + نزلان و کج چنیک بنگری
از جانب دعاست اکثر زیار کمی + اگر در بیان قافیه فتنه نماید مستحسن نماید چنانچه درین رباعی
سه ای شاه زمین آسمان آبی تخت + سست است عدد و تا تو کمان هاری سخت + حمل
گران داری لخت + پیری تو به تیر و جوان داری بخت + و شعری که شتمل بر حاجب باشد از

وردیفت در لغت سواری که پس سوار نشینند بر یک اسب و حال ردیفت بقافیته بین
 میباشد و در اصطلاح شعر عبارات از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در لفظ بعد قافیته بیک معنی
 تکرار یابد چنانچه بیت صائب **س** چه بشتی ست که آن بند قبا بکشایند + و رفردوس
 بروی دل ما بکشایند + جائزست که تمام بیت ردیفت قافیته باشد چنانکه درین
 رباعی مولوی جامی **س** من در غم بجز و دل بیدار تو خوش + تن در غم بجز و دل بیدار تو خوش +
 تا که چشمم سرشک حسرت ریزد + اندر غم بجز و دل بیدار تو خوش + و نزد خواجه
 نصیر الدین طوسی رحمة الله علیه در ردیفت تکرار لفظ معتبرست نه تکرار معنی و همین عمل
 اصحست چنانچه **س** ز چشمم بدخ خوب ترا خدا حافظ + که کرد جمله نکوئی بجای ما حافظ
 و نزد خواجه استقلال لفظ هم در ردیفت شرط نیست چه نزدشان هر چه بعد وصل
 ست داخل ردیفت بلکه اگر وصل هم متحرک شود داخل ردیفت است و بدانکه ردیفت
 مختصر اهل عجم است و اهل عسرت اگر ردیفت آورده اند متابعت ایشان اختیار کرده اند
 و اختلاف ردیفت لفظاً هیچگونه جائز نیست مگر در صورتی که اشاره بان رود چنانکه کمال
 اسمعیل گوید **س** سپیده دم که نسیم بهاری آید + نگاه کردم و دیدم که یار می آید +
 ز بهر فال ز ماضی شدم به استقبال + که برانام چنین خوشگوار می آید + ز بهی رسید
 بجای که پیش خاطر تو + همه زمان سپهر آشکار می آید + و ردیفت یکجا آید هم آید که بمعنی
 شعر تعلق ندارد چنانچه قافی قافی گوید **س** بیخ زری از پله بهار + مر حلقه درع
 مصطفی را + انوری گوید **س** با هر غمی که آید راضی شوای دل آخ + مارانیا فرزند
 از بهر هر غمی را + حافظ گوید **س** محرم را ز دل شیدای خود + کس نمی بینم
 ز خاص عام را + صائب گوید **س** کشته ناز تو می غلط بخون تار و ز حشر
 بر نیاید رو و خون از زخم تیغ تیز را + در صورت زخم و گفتند که در بعضی
 اشعار اساتذہ قافیہ زاید آمده است چنانچه سعدی گوید **س**

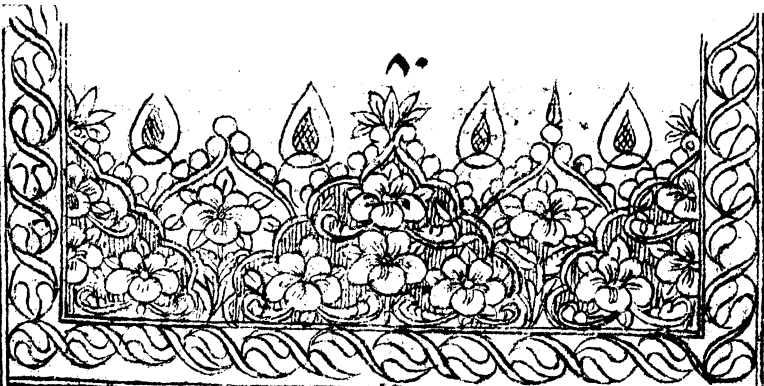
بدرگاه لطف و بزرگیش بر + بزرگان نرساده بزرگی ز سر + امیر خضه
 بزه دوه ماهه پله خواجه برده سه و دورفت و وقتش بسره + الا نا
 که لفظ بر برای تاکید معنی است که موقوف بر قافیه نیست سغدی که
 بدیباچه بر اشک یا قوت فام + بحسرت بیاید و گفت ای غلام + و بدانند
 قافیه ردیف را متقنی و موقوف گویند بفتح و تشدید و ال دور شمر متقنی و موقوف
 واجب است که ردیف نیز مختلف نشود همچنان اگر چه در اصل ذکر روا
 واجب نیست بلکه مستحسن است نقطه تمام شد قطعه تخریر این چند
 جزو اندرین فن + نحو امض چه سان کشت آسان
 نظر کن + رقم کرد تاریخ بالیغ
 خاصه که بعد از عرض توان
 بدرکن



صنایع و مکرمات فضل خاندان و زمان
بنی شایسته و بنیان اول و بنیان



در مطبعه مومنی و کاتب مطبعه
مطبعه مومنی و کاتب مطبعه



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بدانکه اضافت نسبت کردن چیزی بخیزی است و باصطلاح نحویان نسبت سیان و واسم بر وجه
 تقدیر اسم اول المضاف و اسم ثانی را مضاف الیه گویند و فارسان حروف آخر مضاف را کسر میدهند
 باین علامت اضافت است و آن بر چاره قسم تملیکی تخصیصی و توضیحی است بدینی
 تشبیهی توضیحی مجازی نظری اقتزانی اضافت با دومی ملا بست قاعلی سقوی متلوبی اضافت ملکی
 اول اضافت تملیکی که آن اضافت ملک طرف مالک است چون ملایق کسری و قصر سلیمان و گنج قاریان
 خواه اضافت مالک طرف ملک چون خاوندخانه و سلطان روم و مالک دینار و این اضافت تشبیه
 نیز گویند و بعضی لامی نامند و هم اضافت تخصیصی هم آن اضافتی بود که از معنی خصوصیت حاصل
 شود و اضافت مخصص بفتح صاد بسوی مخصص کسر صاد چون آئینه پیل و رنگ شتر و پوست انار و کتان
 خواه اضافت سبب بسوی سبب مانند کشته نم و شهید عشق خواه اضافت سبب بسوی سبب
 چون تیغ انتقام و این هم لامی است که تقدیر لام در مضاف الیه میباشد و از زمین عالم است فمت
 اینی بحدت لفظ این چون بوعلی سینا و ابو الفضل مبارک یعنی بوعلی بن ابوالفضل ابن مبارک سوم
 اضافت توضیحی و آن اضافتی بود که معنی در صوح پیدا کند چون شهر بصره و خطه بخارا و باد شمال
 و درخت خرما و روز جمعه و این را اضافت عام بسوی خاص نیز گویند چهارم اضافت تشبیهی
 که آن را بیانی نیز گویند اضافتی بود که در آن حقیقت و ماده مضاف به مضاف الیه بیان کرده

مجموعه

می شود چون دیوار کج و خاتم طلا و کاسه بلور و جاسه دریا و فلک سندان چوب بزرگه فرق تو خیمه سبزی
آنست که در توضیح وجود مضاف الیه - او وجود مضاف لازم باشد و در معنی هر یکی را وجود دیگر
لازم باشد همچو مضاف تشبیهی که بعضی آنرا مجازی نیز گویند اضافت تشبیه است طرف تشبیه
که چون تشبیه تفسیر میتوان کرد چون شمع نفس زلال دنیا و گلشن دولت و بهار اقبال و گلاره شکوفه
و اطفال شاخ و سنبل زلف و زگرگس چشم و جلا و اجل و صندوق سینه و جلوه برق ششم
اضافت توصیفی و آن اضافتی بود که مضاف موصوف باشد و مضاف الیه صفت آن چون شیرین
و کار و کند و اسپ کبود و درم و شجاع و روز و روشن و شب تاریک مضمون اضافت مجازی و آن اشبات
مضاف مضاف الیه انحصار فرضی و اعتباری باشد باین صورت که قائل تشبیه دوشی در زبان
خود فرض کرده لوازم تشبیه را مضاف بسوی تشبیه کند و این قسم را استعاره نیز گویند چنانکه سرش
و قدم زردست عقل که اشبات سر و قدم و دوست براسه هوش و فکر و عقل به تمخیل
مستحکم است که هوش و فکر و عقل را شخص صاحب سر و قدم دوست تجویز نموده و بعضی چنین
نوشته اند که مجازی اضافتی بود که بجز حزن تشبیه تشبیه برابره کسره اضافت به تشبیه مقدم سازند
و از کسره اضافت معنی تشبیه پیدا شود مثل جعد سنبل و صدف سنگ آبی جعد مثل سنبل و
صدف مانند سنگ سخت مولوی جامی گوید سرش سوده ببالین جعد سنبل و تنفش داده
به بستر خرمین گل و نظامی گوید گرشگری بانفس تنگ ساز و گهری با صدف سنگ ساز
و این اضافت در کلام ساده بکثرت نیامده هشتم اضافت نظرنه و آن اضافت مطروفت
بسوسه طرف چون آب دریا و هوای صحرا و پنبای روم و اطلس چین و گاهی اضافت طرف
باشد بسوی مطروف چون شیشه گلاب و صندوق کلاب هفتم اضافت اقترانی که مضاف
بمضاف الیه اقتراان معنوی داشته باشد و مضاف الیه حال باشد مضاف را چنانکه درین
عبارت نامه عنایت که صدف یافت بدست ادب گرفته بسر راوت نهادم یعنی نامه که مقرون
بعنایت بود بدست که بجالت ادب اقتراان داشت گرفته بر سری که بنیال ارادون مقارنت

همه جا و در لفظ پس که تر و در لفظ و بعد و ولی نعمت بیشتر و جا که در میان مضان و مضان
 بای بر صده یا حرف و دیگر باشد و در لفظ زری و مثل آن که یا رتختانی در آغوش باشد و مانند لفظ
 که در آنها غلبه اسمیت باشد مثل گلزار و مرغابی و تبر زین و غیره و در لفظ بر معنی پیش در لفظ
 زیر معنی بالا و گاهی در لفظ سپاس مثال لفظ سر نظامی گوید **س** بر همه سر خیل و سر خیر بود
 قطب گران سنگ بسکیر بود + مثال لفظ صاحب سعدی گوید **س** از پی صاحب خبر است
 کار + بیخبران را چه غم روزگار + مثال لفظ مالک خاقانی گوید **س** جمله بدین داری بر در
 عقاشدند که کوست خلیفه طیور و او ملک قاب + نیز در چاه گوید **س** ای به نفا و امور
 بر سر تخت سرور + بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب + مثال لفظ و شمن مجید **س** چون تو
 دشمن **س** عدّه از آشنایان شهر + بیوفائی آفتی بهمیرسد روی که دید + نیز ظهوری گوید
س سینه جاگانم تنج جهان آزار دوست + بیسروایان دشت شوق دشمن خانان +
 و نیز شغافی گوید **س** شکوه را اسشب بلبشت آشنایه خواستم ز بخش محبوب را دشمن حیا
 میخواستم + مثال لفظ عاشق ظهوری گوید **س** درین انجمن کیست عاشق سخن که عشق
 نوز زیده باشم من + مثال لفظ پسر شاعری گوید **س** دیرینه بدمی که دلم ز خدار اوست
 ما را برادر ترا که سپهر عم است + مثال لفظ ابن انوری گوید **س** که چرخ را درین حرکت
 بیج مقصد است + از خدمت محمد بن نصر احمد است + نیز در چاه گوید **س**
 خدیو عرصه عالم محمد شاه بن تغلق که در بزم جهان داری سکندر ز بیدش چاکر + مثال لفظ
 قابل چون قابل شناسه قابل شناسه بر کنای تو میکند + زیرا که ذات تست سر او را هر شناسه
 قایم مقام سعدی گوید **س** بشخصه در آن بقعه کشور گذاشت + که در خانه قائم مقامی ز دست
 مثال لفظ بنام اینزد جامی گوید **س** بنام اینزد و عجب گلده است + ولی از چشمه برینور
 مستور + مثال لفظ شان ضمیر جمع غائب خاقانی گوید **س** شش درانگ عیار آب و گل
 شان + وینار چهار دانگ دل شان + نیز در چاه گوید **س** از پی نان همه را دیک تنه

بر سر و بار چون تنور است درون شان رحسد پند شرار. مثال لغاطی که در آواگون آمده
 نون باشد نه علی العموم بل سو قوت بر سمع خاقانی گوید **س** ضمیر من امیر ایچ بیوان. ز باطن
 شبان وادی ایمن. نیز بدر چلچ گوید **س** روی زمین چو تیر شد راست ز نوک کلاک او
 جز کجی که در کمان ابروی طاق دلبر است. مثال لغاطی که در آواخوان های مختلف باشد. مولوی
 روم گوید **س** اگر خدا خواهد که پرده کس رود. میلش اندر طعنه پاکان برد. نیز جامی گوید **س** تونی
 کافریدی ز یک قطره آب. مگر بای روشنی از آفتاب. مثل همین نظم فارابی حذف کسر اضافت
 نموده و گفته **س** شام مجلس از چرخ گوهری باو. که در حساب نیاید با چنان گوهر. مثال
 لفظ اول که بعضی جا منقطع الاضافت آید نظامی گوید **س** چون اول شب آهنگ خواب
 آورم. تبسج ناست شتاب آورم. مثال لفظ نیم که همه جا منقطع الاضافت آید سعدی گوید
س نیم نانی اگر خوردم و خدای. پندل درویشان نمی درگ. مثال لفظ پس چون پس فردا
 و پس نگاه و پس کوچ و پس دیوار در و پس و اله بروی گوید **س** نهند و غنچه در باغ عاشق
 ماکه نشنیده. زرتنگی یک تبسم در پس دیوار باغ او. نیز واضح گوید **س** چو دور در نظر آید
 ره وصال براد و از عشق بر پیش گوچه خیال مرا. مثال لفظ و لی بعد و ولی نعمت عطایه
 گوید **س** زین ناز و نعمت کز ورانده اند. ولی نعمت عاملس خوانده اند. و هم او گوید
 بهر چه در و در و بنواختش. پس از خود لی بعد خود ساختش. مثال جاس که در میان
 مضافات و مضافات الیه بای موصوده یا حرف و گره باشد جامی گوید **س** زینجا از زینجا
 رسید. و ازان صورت بعضی آفریده. مثال لفظ زری که بجهت اشباع کسر عند التلطف
 منقطع الاضافت آید خاقانی گوید **س** تاری بچار گانه تاری. زری شهر خاگان تاری.
 و نیز به معنی گفته **س** خوارزم شه آه از لب چگون. زمین در گره تو بجهت و مکنین
 مثال لغاطی که در آن غلبه اسمیت باشد مثل گلنار و مرغابی و تبریز غیر نظامی گوید
س چو گلنارگون کسبت آفتاب. مکه بودی گرفت از خم نیل ناب. اشرف گوید **س** بی تو

